



mfarhoed@hotmail.com

روشنفکر بی بدیل

۱- شکستِ پَرمنانت

آیا می توانیم این پرسش را مطرح نماییم که روشنفکر افغانستان در کجای هستی شناسی اندیشه های درخود یا بیگانه از خود خوابیده است؟ آیا میتوان این سؤال را برافراشت که روشنفکری افغانستان در کجای معرفت شناسی و روش شناسی تفکرات به تفکر آمده یا به تفکر نیامده ی خویش ، به کله یا به پا ایستاده است؟ آیا گفته می توانیم که روشنفکر افغانستان در نوع اندیشیدن و پراتیک خود الگوی بی مقایسه و بی بدیل است؟ آیا می توان ادعا کرد که روشنفکر با طرد پی در پی تجربه های ارزشمند و خونین، همیشه پیش از مردن واقعی در تابوت حقیقی نشسته است؟

روشنفکر و روشنفکری کشور ما ، دیربست که در کومای مزمن شناورست ، دیربست که نقادی بی حاصل یا کم حاصل و رازآمیزی سترون را درخود و برای خود پنهان داشته است . دیربست که به حیث اندیشه ای بیگانه شده و غیرواقعی خودرا از طبیعت و انسان منتزع کرده و شکل انتزاعی انسان بیگانه شده را مجسم ساخته است

دیربست که با تمام ایثارگری ها و درگیری های جانفرسا نتوانسته است به جریان مستحکم ، ساختارمند ، زماندار ، دگرگون کننده و سعادت آفرین تبدیل گردد . ما به علت کمبود وحشتناک اندیشه و شیوع نااندیشیدن ، نتوانسته ایم که در حوزه نظریه شناخت ، فهم خود را که یک پدیده تاریخی ، زبانی ، صورتبندی شده و دیالک تیکی ست در درون یک متن مؤلد ، سازنده و منسجم ، شکل ببخشیم و آنرا در قلمرو روش های چاره ساز در عمل به سوی آبادی میهن به سامان برسانیم .

کمبود اندیشه ، کمبود اندیشیدن است و کمبود اندیشیدن ، فقدان خود را در افلاس تولید معنویات منعکس میکند . فهم ما ، همیشه در لایه های کوچک ، ناپخته ، سطحی ، شرطی ، قطعیت یافته ، انسجام نیافته و خود مدار و خودپندار منعکس گردیده است . از این روست که من آرزو دارم تا در باره علل شکست پیرمنانت روشنفکر افغانستان و برآیند ناکام روشنفکری افغانستان به طرح هستی شناسی اندیشه های به خویش نیامده ای درنگ نمایم که در ما هست ولی از ما نیست ، در مغز ما میگذرد ولی در جامعه و خوشبختی انسان افغانی ، جریان نمی یابد . بر نوک انگشتان ما موج نمی زند بل کولباریست نشسته برشانه های زخمی ما ، از کار زبانی دور شده ایم و عقل را در زیر خرمن احساس و غرور و عواطف مالیده ایم ، به هوش باید آمد که زبان زمینه استقرار عدالت و آزادی ست .

فهم ما ، انعکاس فرایند فهمیدنی ها نیست بل پژواک آرام فرسودنی هاست ، فهم ما ، کمین کردن در پشت حفره های خطرناک کتابهاست نه حرکت کردن انتقادی و زلال در میان معانی و تأویل سطر ها ، فهم ما عینیت یافتگی آگاهی های متکثر نیست بل پاشان کردن و انطباق بخشیدن واقعیت های متکثرا اندیشگی های یکپارچه و مطلقه است ، فهم ما بقول هایدگر حادثه ی شفاف شده و ادراک پذیر نیست بل فاجعه ای ابهام آفرین است ، روشنفکر افغانی هنوز در ایستگاه فهم که یک امر تولیدی و فلسفی ست ، درنگ مؤلد و فلسفی نکرده است ، فهم ما به این فهمیدن رسیده است که از هستی اجتماعی اینگونه ضربت خورده ، عقب مانده و پاشان ، فهم و شعور ابتر و عصبی و نامؤلد بر میخیزد .

صنعت از درون سنت بر میخیزد ، سنت دایروی عمل میکند و از خیزش موجی صنعت انکار میکند ، سنت از تفکر ایستا ، سرشک کشیشی و ملایی و اخلاقیات ملوکانه تغذیه میکند و صنعت از اندیشه پویا ، خنده خیامی و اخلاقیات کوپرنیکی . سنت بر دهن کشفیات و اعتراض و قلم کارطوس می پاشد و صنعت از این مجمر ، سود و گل آفتابگردان می چیند . سنت پیزار می پوشد و با شتر دوکوهانه به جنگ تن به تن میرود

و صنعت موزه اتومی می پوشد و با سفینه عقل به نبرد مجهوله ها پرواز میکند ، سنت حافظ فقر نان و فقر اندیشه است و صنعت پاسدار تلاطم اندیشه ، سنت بالذات شیفته سکون و صنعت براندازی است و صنعت عاشق پرواز و سنت شکنی .

در کشور ما سنت به علت نبود صنعت ، دست لاجوردین و بالا داشته و هنوز هم اندیشه و هیكل صنعت را مانند یک متهمی که جرم مشهود داشته، زندانی ساخته است ، تخمه های روشنگری و مدرنیته در مزرعه میخی و سنتی ما از عصر امیر شیرعلی که بیار نمی نشیند شروع می شود، جرقه عصر شیرعلی به غرش رعد بهاری تبدیل نمی شود (به علت نفوذ ویرانگر استعمار + ذهنیت ملوکانه + ویرانی و شهزاده جنگی + نبود نهضت مدنی ...) .

شمس النهار به میدان می آید ظهور جریده شمس النهار در حدود 1871 به حیث

یک حادثه شرقی اولین معجزه چاپی کشور بعد از صنعت چاپ (1447 م) است ، این اعجوبه مصادف است به یک رویداد غربی ، یعنی برابر است به ظهور **کمون**

درپاریس 1871 ، درین زمان در **کابل** بینوایان پایمال میگردد و در **پاریس** بینوایان

سینه به سینه دست بدست می شود ، در کابل آرزو ها برباد رفته است در پاریس آرزو های برباد رفته بیدار گشته اند در کابل با مغز های خالی و دستهای جنجالی، با ایستادن در زیر سایبان مترسک نمای فیودالیزم ، درباره کفریت اجنبی ، برادر جنگی و تاجخواهی و استقرار دولت **نیمه مستقل خانانی** ، سخن زدن بدوی و شفاهی البته در سطح دربار و حرم آغاز میگردد و در **پاریس** با ایستادن در زیر مشعل درخشان دایرة المعارف ، با مغز های پُر و دستهای سرمایه گستر، سخنهای پژوهشی ، چاره ساز و مدون در باره گذار از **کاپیتالیسم** به **سوسیالیسم** .

در کابل اولین **جریده** اش ظاهرأ **شیرآسا** به میدان می آید تا گزارش فعل و انفعالات

دربار و اخبار خارجه و داخله را در استر هویت های آمتی و مقدس ، ادبی کند و در

پاریس جراید و آثاری بوجود می آید که شعور اجتماعی را با فردیت یافتگی مدرن

و خود آگاه بطور ریشه یی فلسفی کند. در کابل اتمسفر تبادل جنسی ، دوشنبه بازار و

جمعه بازار سنت نمایی میکند و در پاریس فضای کالایی و بازار سرمایه ...

کابل مهد چرنگانه همسایه است و پاریس گهواره گردش سرمایه ، کابل محل انباشت

جهالت شهزاده هاست و پاریس محل انباشت طوفان ها و اندیشه هاست ، کابل چشمانش

سنتی و روستایی است و پاریس دیدگاهش صنعتی و مدنی...

کابل جاده میوند است و پاریس جاده شازه لیزه ، کابل جامه معدنی است و پاریس جامه

مدنی ، کابل مسجد عیدگاه است و پاریس کلیسای نوتردام ، در کابل قطی نسوار امیر

دوست محمد پرتوافشان است ، و در پاریس مشعل آویزان دنی دیدرو ، کابل حرمسرای امیران است پاریس شیپور شکسته حقوق بشر ، کابل 1871 جشن چادری و بربادی است و پاریس جشن آزادی و پرولتاریا ، در کابل عمامة مزدورمنشی از فرازبالاحصار و شیردروازه بزیرمی افتد و در پاریس ردای امپراطوری ناپلیونی و بناپارتی از فرازستون و اندوم بزیرمی غلطد ...

کابل در لاک ، خوابیده و پاریس در جان لاک ، کابل 1871 به سبزی چشمان استعمارمی اندیشد و پاریس 1871 به سرخی خون کمون و مستعمرات ، کابل به استقلال می اندیشد و پاریس به غصب استقلال .

شعوری که از خاکستر شهزاده جنگی و استعمار در کابل بالا می شود (شمس النهار) با شعوری که از مدنیت پاریس میخیزد (آگاهی کمون) در یک ترازو تول شده نمی تواند .

روشنفکری به روشنگری تبدیل نشد ، از لبه دربار به پایین گسترش نیافت جریان روشنفکری که در درون یک فرهنگ باز ، مدنی و یویا شکل میگیرد ، درکشور ما بطور منسجم ، مدون و ادامه دار به تکوین زبانی و سامانیاافتگی نزدیک نشد .

دولت در شرق = قهر متمرکز با مدیریت قهار

دولت در غرب = قهر متمرکز با مدیریت خندان

دولت در افغانستان = قهر متشتت با اداره قهر اندر قهر

درکشور ما دولت و قهر همه چیز بوده است و آزادی و فردیت و جامعه مدنی هیچ . سنت و انکار و قمچین همه چیز بوده و حریت و مدارا و قلم هیچ . زورگویی همه چیز بوده و دیالوگ و گفتنمان هیچ . خشونت اسلوبی همه چیز بوده و شک اسلوبی هیچ . شفاهیات و فراموشی همه چیز بوده و تدوین و تکوین هیچ .

سراج الاخبار سپیده دم خونین مشروطه است . روشن فکر و روشن فکری ما از مشروطه سراج الاخباری تا امروز ، نتوانسته که به علت قهر سلطنتی و ضخامت استعمار و نیندیشیدگی خودش به ماموریت اصیل و تاریخی خویش نزدیک گردد ، پرسش ماموریت روشن فکر تا هنوز طرح نشده و بی پاسخ باقی مانده است ، به تعبیر فوکو تبارشناسی قدرت و دانش ماموریت روشن فکر است .

مشکل نظام مفهومی از دیروز تا امروز در میان طیف ها همچنان پابرجاست ، همانگونه که هر گرایشی بر وفق مُراد خود از مقوله " طبقه " کار میکشد (طبقه کارگر ، طبقه

زن ، طبقه آزون ، طبقه دوم ، طبقه روشنفکر ، طبقه قاجاقبر...) ده ها مقوله دیگر به همینگونه دچار استحاله غیر علمی میگردد . از آن جمله اصطلاح " رادیکال " است که دچار سوءاستفاده قرار گرفته است ، رادیکال نزد روشنفکران ما به معنای قاطع ، فیصله کن ، مطلق ، تند ، یکطرفه کردن ، معنا شده است و حیف این است که این معانی در تولید اندیشه ها بکار نرفته بل در تطبیق روش های پراکماتیک بکار رفته است ، با قلم و کاغذ بر نوک انگشتان رادیکال بازی نکرده اند بل در میان گامها و عمل رادیکال گری کرده اند .

رادیکال برخورد خشک و انتزاعی نیست بل برخورد عینی و ریشه ای به مسایل است خوانش ریشه ای گفتمان هاست ، مقوله ریشه ای به هیچوجه به معنای قاطع و خشن و فیصله کن نیست بل به معنای رفتن به پای تأویل بیانی اجزا و ریشه هاست . و اما متأسفانه که ما همیشه کوشیده ایم که خود را چه در جنگ تن به تن و چه در جنگ های حزبی (درینجا جنگ مساوی به مبارزه نیست) رادیکال نشان بدهیم با این روش نه تنها چراغ ریشه ها را روشن نمی کنیم که ریشه را با تیغ از بیخ میکشیم .

ما از ماموریت خویش کنده شده ایم ، ماموریت در پله اول عبارت از تولید و توزیع و شکلبندی اندیشه های انسانی است ، اندیشه های علمی ، فلسفی ، هنری و چاره ساز ، اندیشه هایی که جامعه پیشا- پیشامدرن افغانستان را به نیمه مدرن ، مدرن و فراتر از مدرن برساند . ماموریت روشنفکر در زیکزاک این حرکت ، گاه معلق مانده و گاه منهدم گردیده و گاه مخدوش گشته است ، یکی از معضلات اساسی زنجیره روشنفکری کشور ما اینست که همواره پله ها و گامها را به نحو سیاسی زده بر محور شیفتگی به قدرت یا ضدیت با دغدغه دربار محاسبه کرده است ، به جای حوصله مندی در اندیشه ورزی و نقادی مفهوم چند لایه قدرت از روزنه بینش سلبی به تسخیریک لای قدرت دویده است ، مفهوم قدرت نزد روشنفکر ارگانیک ما تا سطح گم شدن در رویای قدرت قومی یا قدرت دولتی تقلیل یافته است . روشنفکر از موضع منتقد بیباک ارگ به سر اشیب لولیدن به قصر گلخانه تنزل کرده است . فاصله بین روشنفکر دلیری که با حقیقت گویی ، قدرت را به نقد میکشد و روشنفکری که با ماستمالی کردن حقیقت ، به قدرت تکیه و یا به قمچین آن بوسه میزند ، همان دره دهشتناکی است که روشنفکران طی سی سال بار بار در آن مستقر شده اند و فعلاً هم بدنبال آن عرق میریزند ، روشنفکر تا وقتی روشنفکر است که از موضع حقیقت و نقادی در برابر قدرت قد برافرازد .

مطالعه تطبیقی نشان میدهد که چرا روشنفکر قرن بیست و یکمی افغانستان ، عصبی ، قاطع ، شفاهی ، یکصدا و به اصطلاح رادیکال و بی گفتمان است ؟ چرا با نفی دیگران حتی در درون خودی ها با نفی دیگر به خود خود می چسپد ؟ شمشیر عتیقه و شکسته

را بجای جرقه قلم به غرش و چکاچاک میآورد ، از آوردگه انتزاعی و خوشونتبار به صورتبندی مرد و نامرد و گرد و نبرد میپردازد.

محمود طرزی و ... در سراج الاخبار، روشنفکریست که در جامعه بدوی و نوپای مدنی شناورست (درین رویکرد شرقی، دولت مساوی به جامعه مدنی نیست) و محمود طرزی در کرسی وزارت و ... ، روشنفکریست که کارکرد جامعه نوپای مدنی را در قهر متمرکز با خنده متجدد ادغام میکند (و دولت از بالا مساوی می شود به هژمونی جامعه مدنی از پایین) درین وضعیت است که روشنفکر عصر مشروطه به علت شناور نشدن به تفکر فلسفی - تاریخی رنسانس ، روشنگری و مدرنیته ، از ماموریت تاریخی خویش عقب میمانند.

رگه های روشنفکری که چند قرن قبل از عصر روشنگری و مدرنیته یعنی در سپیده دم رنسانس بوجود می آید (کمیدی الهی کبریتی میشود که خرمن عقل را شعله ور میسازد ، در حالیکه در همین سده حرکت پست ریالستی و طوفان طنز و اعتراض و پرخاش درمولوی بر بام کوچه های قونیه و دمشق و بلخ چارمیخ میماند، دون کیشوت آتش پرومته یی رنسانس را فروزان میکند ، در حالیکه بدعت و سنت شکنی زاکانی و حافظ در زیر سوت های تکفیر به انزوا میروند ، حرکت عقل انسانی در داوینچی ، برونو ، کوپرنیک ، بیکن ، دکارت ، شکسپیر ، لوتر ، هابز و لاک ...)، نشاندهنده آنست که چگونه عقل از بند کلیسا و ناف سلطنت بمثابة سایه آسمانی بریده می شود و انسان خردورز می اندیشد که خودش مستقلانه موجودیت و هستی دارد (عقل انسانی به جای عقل انتزاعی). روشنگری روشنفکری به میدان می آید ، عقل به خوداندیشی میرسد ، گذار از نابالغی بسوی بلوغ آغاز میگردد ، بنی آدم اسکولاستیک بزودی هومانیست، خردگرا و تجربی میشود و تا سرانجام ، منظومه بینش انسان انجیلی و اگوستینی و ارسطویی ، کوپرنیکی میگردد ..

روشنفکر افغان به حیث انسان فلسفی به ظهور نمی رسد . بقول هابرماس مدرنیته مادامی که از طریق نقد عقل ارایه می شود ناگزیر به ملاحظات فلسفی متکی می ماند . عیبی که از شرایط فرهنگی آن زمان بر میخواست ، پیشکسوتان روشنفکری افغانستان را از حوزه تولید اندیشه و هژمونی عقل به قلمرو مصرف اندیشه و بدتر از آن به استهلاک اندیشه میبرد، فرایند باز نکردن ، تأویل نکردن ، جذب نکردن عقلانیت مدرن (متون فلاسفه ، دانشمندان ، هنرمندان و اصلاحگران دینی) باعث آن شد که روشنفکر بجای درگیر شدن با ادغام و تأویل اندیشه ، به میکانیسم اصلاحات و سرنگونی و کارکرد ذوق انگیز و حماسی تفنگچه ، روبرو گشتند ، از دیالک تیک تکامل به نفع

متافزیک در جاذبه عقب نشینی کردند .

پیشکسوتان متجدد و مدرن نما ، بجای درگیر شدن به عقلانیت تاریخی به تقدیس ابزار تاریخی چارزانو زدند (فراموش نکنیم که آنان در آغاز قرن بیستم به فتیشیسم ابزار آزمائی در نوعی بیگانگی غلطیدند و ما در آغاز قرن بیست و یکم به فتیشیسم نوع دیجیتالی و جهانی شده به بیگانگی از خود در غلطیده ایم) نه تنها که به چند و چون دستگاہای پیچیده معرفتی و فرهنگی مدرنیتہ پرداختند که به معرفی کشفیات و انقلابات دورانساز علمی و تکنالوژیک مدرن نیز ، از ترس شیخ و شاه ، مُلا و محتسب و میر و ملک، رنگریز و انگریز دست نزدند ، فرهنگ مادی و معنوی مدرنیتہ را به سطح **جادوی ماشین و مترسک تکنالوژی** پایین آوردند :

مدرنیتہ = تکنالوژی

تکنالوژی = مشروطہ

مشروطہ = وصف تکنالوژی + سطحی نگری معرفتی + فداکاری و صداقت + شعرسیاسی + نقادی + وارستگی + نولانه شدن + اعدام شدن + تفنگچه داشتن + ناسیونالیسم مذهبی + پان اسلامیزم

متن های مانده ، نشانه های متناقض معنایی را نشان میدهند . طرزی و " محررین سراج الاخبار " از آتشکده اغتشاشات فکری بر میخیزند ، ابهام فلسفی - تاریخی در نظریه ی " اُمت مسلمہ " و " ملت افغان " آن اکلکتیسمی بود که تمامی انرژی ها و عشق های عظیم به روشنفکری مدرن و روشنگری والا را کم حاصل ساخت و سرانجام برباد داد .

عصر عصر موتر وریل است و برق

گام های اشتری بگذشت و رفت 2

درین رویکرد شاعرانه ، سخن از انقلاب دوم صنعتی (انقلاب موتر وریل) که قیافه ارتباطات ، جغرافیای استعمار و ساختار انباشت سرمایه و گردش کالا را دگرگون ساخته ، سخن بطور حسابی و معرفت شناسانه زده نمی شود ، سخن در فصل سخنسرایی به ذکر و دعایی شباهت دارد که بوسیله یک مومن در کلیسا یا مسجد ، در معبد یا کنیسه ، در آتشکده یا درمسال به بیان درآید ، مگر می توان ادعا کرد که در مشروطیت اول و دوم ...، نه به اندیشه ورزی مدرن (تولید؟، توزیع ، هژمونی و تأویل اندیشه های فلاسفه مدرن ...) که به کارکرد سیاسی - مذهبی روشنفکر شبیه مدرن دست یافته ایم ؟

ترکِ سر گفتن در کشوری مانند افغانستان خونبهای دایمی سپیده دم شده است ، تاریخ همواره نوشیدنی خود را در کاسه سر سربداران نوشیده است ، جُمُله افغان ، شط و گذرگاه جلیلی است که از آن ترقی و حلاوت و خوشبختی گذر میکند .

ترک مال و ترک جان و ترک سر
در ره مشروطه اول منزل است

این شبکه یازده واژه یی ، متن شکوهمندی است که از پدر مشروطه اول باقی مانده است ، بسیار گویا و پُر اسرار است ، از ساخت شکنی و تأویل این متن ، می توان معانی ، بینامتن و تعویق معانی (حضور و غیاب) را دوباره خوانی کرد ، شهید مولوی سرور واصف قندهاری با شهامت اسطوره یی در زیر دهنه توپ سلطنتی سرفرازانه می ایستد و با پاشان شدن قلبِ عدالتخواه و آزاده خود شمع پروتستانتیزم اسلامی را متدینانه روشن میکند ، اما شمشیر دورخه جیبب الله خانی (انگلیس + دربار فاسد) با اعمال قهر مضاعف از حرکت اصلاح دینی و هر نوع تجدد جلوگیری میکند و نمیگذارد که این صدای انسانی به آوای جمعی تبدیل گردد. ایستادن با لب خندان در برابر توپ ، کار هر روشنفکر مآبی نیست ، عشق و ایثار و جسارت می خواهد ، " ترک سر " گفتن یک فهم و یک حادثه زبانی و اسطوره یی است ، حادثه ایست که اول در اندیشه و عشق اتفاق می افتد و بعد در مخلوطی از ساچمه و باروت چراغان می گردد . " ترک سر " گفتن ، اینبار حادثه ای در مسیر شهادت فی سبیل الله نیست ، آنگونه که مجاهدان سربکف در جنگ ضد تجاوز انگلیس به پیشواز آن سرفرازانه میرفتند ، " ترک سر " درین موقعیت رویداد شکوهمندی ست " در ره مشروطه " ، ترک سر گفتن برای یک آرمان نوین زمینی و انسانی .

وقتی که توپ ها ی جهالت بر ضد عقل به صدا می آیند ، مشروطه مشروطه می شود ،
وقتی که توپ ها به صدا می آیند ، اعتراضی ولو شکست خورده ثبت تاریخ میگردد ،
وقتی که توپ ها به صدا می آیند ، کارتونی استعمار و سردار دیوانه به دیوار ها
حکاکی میگردد ، وقتی که توپ ها به صدا می آیند ، مقاومت و ایثار مانند عقابان دامنه
های خورشید به کنج زندان می نشیند و آدمهای زخمی از پشت میله ها دوباره به میله
های خمیده توپ می خندند. وقتی که توپ ها به صدا می آیند ، مُلا سرور به مهمانی
آفتاب و کهکشان میرود و مُلا منهاج بر تخته ننگ ابدی چارمیخ میماند ، وقتی که توپ
ها بر ضد عقل به صدا می آیند ، " ترک سر در ره مشروطه " جاری میگردد و مانند
سپیده دم بر پیشانی خاطره ها جاودانه میماند . صدای " ترک سر " صدای توپها را
شرمنده و خاموش میسازد.

تنوع بدنام تعریف های متعدد در مورد روشنفکر (انتلکتول)، نه تنها که در فرهنگ غرب که در فرهنگ شرق نیز سرگیچه آور گشته است . هرکسی در هر کجایی از ظن خود شده است یار محرم دار او .

روشنفکر کسی است که با تولید و توزیع عقاید و دانش سروکار دارد ، روشنفکر بالذات روشنفکر ارگانیک است و روشنفکر ارگانیک علایق و استعداد تاریخی طبقه خاصی را تدوین میکند 3 . روشنفکر به کسی اطلاق میگردد که به صورتبندی اپیستمه (دانایی) پرداخته و به سخن وری سروکار داشته و روابط قدرت را بطور محلی کشف و تأویل کند 4 . روشنفکر اعتراضی هند با پذیرش ماهیت این تعاریف ، شاخصه نقادی را برای روشنفکر هندی جدی تلقی میکند و ادوارد سعید آن تعاریف و تعبیر را با واژه های عدالتخواهی ، فداکاری ، و حقیقت گویی میامیزد ، به تعبیر سعید روشنفکر مؤلف زبانی ست که در برابر زور و قدرت ، حقیقت را میگوید و در حاشیه و در تبعید از آزادی و عدالت پاسداری می کند ، چون سعید فیلسوفی ست با رگه های پُست مدرن ، به همین خاطرست که روشنفکر را آماتور و چند صدا مینامد و تأکید میکند که روشنفکر مدخلی ست بسوی ورود به حوزه های گوناگون 5 .

بقول شهید شمس الدین مجروح روشنفکر افغانی به موجودی گفته می شود که به کله بسوی مردم راه برود ، روشنفکر افغانی موجود سرگردانیست میان حقیقت و مبارزه و قدرت ، این مرز ها آنقدر باهم نزدیکند که روشنفکر خسته و عصبی را وامیدارد تا گاهی به زیان حقیقت دهن باز کند و گاهی به سود قدرت ، گاهی تلالوی عدالت و آزادی را درآیینة قدرت ببیند و گاهی در شرنگ شرنگ زندان و ذولانه و پولیگون ، گاهی قوم و زبان را ستون قدرت فرض کند و گاهی ایدیولوژی و حزبیت را فدای مدارا کند ، برآستی که روشنفکر ما الم شنگه و بی گفتمان گشته است . کار روشنفکر قرن بیست و یکمی زارتر و پیچیده تر از روشنفکر قرن بیستمی است .

سارتر کار روشنفکری را ساده تر بیان میکند ، روشنفکر کسی ست که در هر وضعیتی دلیرانه درگیر شود ، روشنفکر کسی ست که در اموری دخالت کند که به او مربوط نمی شود ، در نظریه سارتر هر متخصص لمیده ای روشنفکر نیست و یا به تعبیر انگلس که پروفیسور شدن آسان است اما آدم شدن مشکل . برآستی باید به عظمت و استواری روشنفکرانه سارتر و سارتر ها اعتراف کرد ، سارتر روشنفکری ست که از گرفتن جایزه نوبل (حدود 2 میلیون دالر + مدال طلایی + شهرت) بیباکانه امتناع می ورزد .

مگر این امیل زولا بود که با عملکرد فاتحانه خود چراغ روشنفکری را بر سقف زندان آویخت و خاطرات متن‌ها و سروده‌های حماسی ولتر را در زمزمه‌های باستیل، دوباره خوانی کرد؟، روشنفکر کسی ست که با دفاع از حقیقت به زندان برود.

اگر روشنفکری، حقیقت را گفتن و به زندان رفتن باشد، از شهید ملا سرور تا پرویز کامبخش و نصیر فیاض همگی به شکلی از اشکال روشنفکر بوده‌اند. در بحث هستی‌شناسی روشنفکریت روشنفکر مهم ماحصل فکری و نتیجه کارهای روشنفکری است. از ملا سرور تا کامبخش و فیاض...، حقیقت بر برگزای انجیر پنهان مانده و روشنفکر در زنجیر، آویزان.

روشنفکر افغان دیربست که در اتمسفر قهر و خشونت نفس کشیده و پرورش یافته است اگر واژه - **قهر** - معرف اساسی دستگاه دولت باشد، این خصیصه به لحاظ نظری و تاریخی از کتاب "شهریار" و کتاب "لویاتان" به آرای مدرنیته رسیده است، و اما

قهر متمرکز در کشور ما نوعی از استبداد شرقی ست، روشنفکر افغان از نقد قهر متمرکز آغاز می‌شود و با چسپیدن به قهر متمرکز خاتمه میابد، نمونه حزبیّت یافته آن مشروطه دوم و سیطره حزب دموکراتیک خلق است، که اولی جامعه مدنی را صمیمانه مثله کرد و دومی خیلی مزدور منشانه و غدارانه مفهوم احزاب و جامعه مدنی را حلق آویز نمود. اولی به امید بهشت رهسپار جهنم گردید و دومی به امید جهنم رهسپار جهنم شد.

قهر متکثر رویداد است که در جامعه مدنی مستقر میگردد. جامعه مدنی به قهرک‌های همدست تکثیر می‌شود، زشت‌ترین نمونه‌ی گذار از جامعه مدنی به تسخیر قهر دولتی و گذار از قهر متمرکز به قهر متکثر، رویکرد غلط به لحاظ تیوریک و کارکرد جنایتکارانه به لحاظ پراتیک از جانب حزب دموکراتیک خلق است. مطالعه تارخ‌مند و استحال‌های فکری - عملی حزب دموکراتیک خلق، پژوهنده را به این حقیقت میرساند که این حزب در دهه چهل و پنجاه خورشیدی به حیث جریان روشنفکری به میدان مظاهره و انتقاد از دربار وارد حوزه مبارزه گردید.

از تأسیس حزب تا کودتای 26 سرطان 1352 از وضعیت روشنفکری به نقد قهر متمرکز (سلطنت ظاهرخانی) می‌پردازد و روشنفکریت خود را پاسداری می‌کند با حلول ناشیانه در کودتای داود خان، روشنفکریت را برباد میدهد و در قهر و استبداد جمهوریت که همانا ادامه قهر سلطنتی بود، مدغم میگردد. و بجای حقیقت‌گویی و نقادی جمهوریت استبدادی به سُرنی چی قهر و استبداد مبدل میگردد.

قهر جمهوریت سرآغاز تکثیر قهر در جامعه مدنی است ، احزاب و نشرات و نهاد های مستقل ممنوع می شوند و جای آنرا نهاد های دولتی اشغال میکنند . این تجربه ای سرکوب کننده ای بود که پسانها در حاکمیت حزب دموکراتیک بشکل جنون آمیز آن به ثمر می نشیند .

کودتای ثور از شام فردای خود به انکار احزاب و جامعه مدنی اقدام کرد ، قهر انحصاری و متمرکز همه چیز و جامعه مدنی و احزاب و سازمانها هیچ! در زیر سیطره حزب دموکراتیک خلق ، هیچ نهاد مستقل و غیر دولتی و غیر حزبی نمی توانست وجود داشته باشد . بطور نمونه ، اتحادیه شاعران و نویسندگان که الزاماً نهادی از مربوطات جامعه مدنی ست ، در رژیم خلقی - پرچمی در هویت حزبی - دولتی آشکارا به میدان آمده بود .

حزب در تاروپود جامعه مدنی و آزادی های مدنی مستقر میگردد ، و این به معنای ظاهر شدن دوباره دولت در روابط جامعه مدنی است . در رژیم دستنشانده ، دولت به حیث شبکه مزدور وجود دارد اما جامعه مدنی و احزاب خارج از حوزه حزبی - دولتی اصلاً وجود ندارد . رادیو ، تلویزیون ، جراید ، سینما ، تیاتر ، احزاب (در کشور ما منم گویی و غیر کشی چنان مروج است که حتا خلقی ها در 57 و 58 پرچمی ها را دیده نتوانستند و آنان را از صحنه حذف کردند و پرچمی ها بعد از اشغال کشور در شش جدی 58 فی الفور جناحی از خلقی ها را حذف کردند ...) ، اتحادیه ها ... همه دولتی و حزبی هستند ، یکی از خصیصه های فاشیسم و توتالیترشدگی دولت ، ادغام جامعه مدنی با حزب است که زشت ترین نمونه آنرا در تاریخ قرن بیستم افغانستان ، حزب دموکراتیک خلق به نمایش خونین گذارده است .

حزب دموکراتیک خلق بعد از کودتای ثور 1357 مطلقاً از موضع روشنفکری دور میگردد و به سنگر اعمال قهر و غیرکشی تکیه میزند ، چون از نقش و کارکرد روشنفکرانه (نقادی قدرت و مستقر شدن در جامعه مدنی و مبارزه ارگانیک و روشنگری متداوم) تهی می شود و از همین روست که از زیکزاک خونین اندیشه و فونکسیون ناسنجیده اش به جز یک مشت خیانت و صد مشت جنایت و هزاران انگشت خاطره برجای نمی ماند..... حزب دموکراتیک دوبار اشتباه تاریخی را از وضعیت روشنفکری مرتکب گردید ، یکی شرکت در کودتای داؤد و دیگر شرکت جنون آمیز در کودتای ثور ، که اولی را می توان اشتباه تاریخی خواند و دومی را جنایت و خیانت تاریخی!

ما از تجارب عبرت نمیگیریم ، نگاه و کارکرد روشنفکر افغان ، در وضعیتی که ما قرار

داریم ، قابلیت شکستن ساختار فوسیلی خود را از دست داده است و تا وقتیکه خود را خودش نشکند نمی تواند انگشتان زخمی را با اجزای قبول شده و تاریخمند روشنفکری ، توصیف و لحن گردانی یا متن آرایبی کند :

- تولید اندیشه
- صورتبندی دانایی
- توزیع اندیشه
- هژمونی گفتمان
- درگیری و مبارزه و حقیقت گویی
- نقادی و مداخله گری
- اعتراض و ذولانه پذیری
- عدالتجویی و تبعید پسندی
- چند صدایی و آزادگی

۲- روشنفکر مُعذب

در حوزه تولید اندیشه و عمل ، تقسیمبندی روشنفکر یکی از دغدغه های نظریه پردازان مدرن و پست مدرن بوده است ، بخش بندی روشنفکر به ارگانیک و سنتی (گرامشی) روشنفکر آماتور و حرفه ای (ادوارد سعید) روشنفکر عام و خاص (فوکو) روشنفکر قالبی و غیر قالبی (شهید شمس الدین مجروح) و..... با توجه به تعریف و تفسیر روشنفکر ، پژوهشگران ، تحصیل یافتگان ، مبارزین و نویسندگان ما مقوله روشنفکر (انتلکچول) را با انتقال بار مثبت آن ، در سلیقه و روش خود جذب کرده اند ، شاید امروزه افکار عامه جهان (خاصتن در شرق) روشنفکر را با معنای مثبت آن پذیرفته اند ، و روشنفکر در فرهنگ افغانی :

روشنفکر = مترقی ، روشنگر ، دلیر ، منتقد ، عداخواه ، تحول طلب ، وارسته
روشنفکر نما = مرتجع ، ماستمالگر ، زبون ، بلی گوی ، سلطه خواه ، سازشکار ، وابسته

در این تلقی ، پوسته های تعاریف ، جذب شده و هسته های آن به فراموشی رفته اند ، اینگونه خط کشی میان روشنفکر و روشنفکر نما ، نه تنها نفس تاریخی مقایسه را بر باد

داده است که مقوله روشن فکر را نیز گنده و شُفتر کرده است . این چنین ساده انگاری ها بوده که روشن فکر بعد از هر غسل خونینی دوباره جامه چرکین را به بر کرده است 6 .

بربادی ما روشن فکران از همین جا آغاز شده است ، ما قبل از توجه به شاخصه های معرفتی و ذهنی آن ، به کارکرد یکجانبه و تفنگچه ای آن توجه کرده ایم ، ما از نقادی ، پرخاشگری و مداخله گری بر بودن علیه قهر متمرکز (تعبیر ماکس وبر) آغاز گشته ایم ، ما از تولید و توزیع و صورت بندی دانایی که هسته روشن فکری و روشنگری را سامان می بخشد ، آغاز نگردیده ایم . ما پیش از دینامیک شدن ارگانیک شده ایم ، پیش عام شدن خاص گشته ایم و پیش از آماتور شدن حرفه ای گشته ایم .

روشن فکر = مؤلف فکر + مؤلف زبانی + هژمونیکست گفتمان + منتقد + عدالتخواه + حقیقت گو + آزاده + مداخله گر + مترقی + انقلابی + ذولانه پوش + متعهد ...

مشروطه از نقدِ دربار آغاز میگردد ... ، از همین روست که ما در تفکیک و تشریح رابطه بین دولت (قدرت متمرکز) و جامعه مدنی (روابط پراکنده و پیچیده قدرت) با سلیقه های کاملاً شرقی شده و شرطی شده برخورد کرده ایم ، تعریف و توجه به قدرت را تا سطح دولت و قهر ، تقلیل داده و از کارکردِ اجماعی (مدنی) دور مانده ایم . روشن فکر خاصتن از دهه سی خورشیدی به اینطرف اغلباً در چهره روشن فکر ارگانیک باز تولید شده است . ما بدون طی کردن مرحله تربیت ذهنی و عملی ، پرولتری شده ایم ، دهقانی شده ایم ، خرده بورژوایی گشته ایم ، کاپیتالیستی و خانخانی شده ایم . چپ از فورموله (دولت = قهر متمرکز = ارگان ستم طبقاتی = جامعه مدنی ...) استفاده عقب مانده و شرقی میکند و کار روشن فکری را از مقام تولید و توزیع اندیشه به موقعیتِ رویارویی و نقدِ سطحی قهر و قمچین ، پایین میآورد. دولت را عینیت یافتگی ایده های فیوادل و مافیا و سرمایه جهانی و سرمایه دار دلال میداند و در موقعیت چپ چپ هرگونه امکانات علنی مبارزاتی و نقادی را در حوزه جامعه مدنی مردود میشمارد ... چپ با طرح حلزونی دولت به ایستگاه نظریه لویاتان میرسد . عکس ذوق آن جماعت میزدی

وین دلم زان عکس ذوقی می شدی 7

راست با رسیدن به معادله (جامعه مدنی علیه دولت ...) خود را دچار نفس تنگی میکند و گاهی از موقعیت راستِ راست به آن تزهگی نزدیک میگردد که هر واقعیتی معقول است و هر معقولی واقعیت . (دولت = واقعیت معقول) راست با درک دیگری از قهر متمرکز (نماینده فضل الهی) بیرق پاره پاره روشن فکرانگی را به جای قلم بر نوک شمشیر و تبرزین میآویزد ، راست از طرح شاهپیرکی و دست آموز دولت در عمل به تز

لویاتان میرسد .

کاندر این زندان دنیا من خوشم

تا که دشمن زادگان را می کشم 8

میانه با درهم آمیزی مخدوشانه (جامعه مدنی و دولت) مُدرک را ظاهراً از سطح عینیت یافتگی ایده به مقام معقولیت مدارا انتقال میدهد . میانه، به قهر متمرکز باور ندارد بل دولت را قرارداد یا اراده عام (به تعبیر روسو) پنداشته و از صورتبندی گفتمان های روشنگرانه (روسویی) میگریزد ، با طرح شهریار موسیچه پی به شهریار میر غضب و فریبکار ماکیاول میرسد . میانه دم را غنیمت دانسته و آب را به جای قراردادن به زیر کشتی به درون کشتی جاری میسازد، نحو را با محو مخلوط میکند . گفت کل عمرت ای نحوی فناست

زانکه کشتی غرق این گردابه است 9

این هگل است که ایده جامعه مدنی را مدرن میسازد و به عنوان " زندگی اخلاقی در آخرین کران خود " تکامل میدهد ، و این ما هستیم که مفهوم دولت و جامعه مدنی را مغشوش و ابتر میسازیم و تفاوت رابطه بین قدرت متمرکز دولتی و قدرت متکثر جامعه مدنی را بر وفق سلیقه خود استخراج میکنیم .

روشنگر افغان به حیث یک موقعیت ، از **روشنگری** **روشنفکری** دور شده است ، در **جوشنگری** **روشنفکری** گیر مانده است . از جوشیدن چشم ها دور دور و در مقراض خشم ها حضور یافته است .

ما **جوشنگر** هستیم نی **روشنگر** ، زره پوشیده ایم و به میدان افکار و انظار ، شتابان دویده ایم . روشن فکر که از ماموریت اصلی گویا استعفاء داده است ، برای دفاع از گذشته و حال خود چه بشکل فردی چه بشکل گروهی ، با کولبار هویت بر شانه ، جوشن هفت پوست می پوشد و به حیث جوشنگر ، روشنفکری میکند و از موضع نقادی و مداخله از زیر آتش متقاطع دوستان و دشمنان خزیدن یا پریدن را وقار می بخشد ، بنا به تعبیری روشن فکر افغان بی آنکه به استحکامات و گذار از جنگ متحرک به جنگ ساکن اندیشیده باشد ، واسکت پوشیده و به جنگ انتحاری رفته است .

از مشروطه تا امروز ، روشن فکر با شنا در توزیع گفتمان های خرده ارگانیک و هژمونی پندار ، خود را در بازتولید قدرت حزبی ، قدرت سیاسی و قدرت قومی گم کرده است ، این بازتولید هویتی را ایجاد کرده است که روشن فکر مجبور است برای جای شدن در طول تابوت ، یا پا های زخمی خود را قطع کند یا شتالنگ های مستعار قرض کند .

روشنفکر تا از فکر چسپیدن به بدنه قدرت ، ثروت و شهرت جدا نگردد ، قافله یک پا و در بدرش ، در تالاب یأس و گرداب انهدام غرق خواهد ماند .
روشنفکر دیروز از مولوی واصف تا عبدالرحمن محمودی ، از میر غلام محمد غبار تا عبدالمجید کلکانی ، به یک مفهوم سرفرازان تاریخ بوده اند ، نه سینه های شان از دهنه توپ ترسیده و نه چشمان بیدار شان از وحشت زندان های ارگ و دهمزنگ و پلچرخی سوخته و پُت شده (عبدالرحمن لودین ، سرور جويا ، محمد انور بسمل ، عبدالهادی داوی ، محمد هاشم زمانی ، سید اسماعیل بلخی ، میر غلام محمد غبار ، داکتر عبدالرحمن محمودی ، عبدالمجید کلکانی ...)، با تبعید و دار و ذولانه رفاقت کردند ، انقیاد ، تطمیع و تسلیم را در مجمر ایثار و آزادگی نوب کردند ، صدای شان پاکیزه و زلال ، دستهای شان از صمیمیت و مبارزه مالا مال .

این میراث برای حافظه نسل دیگر به تابلویی میماند که در نمای خیره از دور نقاشی شده باشد ، این میراث های نا نوشته و انسجام نیافته به حیث یک خاطره شکوهمند ، به گوشه گوش ها انتقال میابد نه به چشمه چشم ها .

در گستره یک فرهنگ شفاهی ، کار روشنفکر ما فراهم سازی امکانات زبانی و بیانی برای صورتبندی گفتمان هاست (چون هستی در زبان شکل میگیرد و زبان خانه هستی است و چیز ها فقط وقتی خود را بر آگاهی آشکار می کنند که منجر به نومیدی شوند 10) ، تقسیمبندی اپیستمه (دانایی) در فرایند معرفت روشنمند است که با متن های خلاق (تالیف ، تأویل و ترجمه متن های فلسفی ، علمی ، هنری مطابق به نیازهای عصر و جامعه افغانی) مغز روشنگری و نبض روشنفکری را میسازد ، اما تا هنوز از چارسو دچار سقط ملموس و سترونی آشکار است . روشنفکر افغانی در کهکشان متن (نوشتار ..) نفس نمی کشد ، در لاک تقلید (باز نویسی ، کاپی برداری و کلیشه سازی و سلاخی حنجره انسان) و کابوس پردازی نفس میکشد . به تعبیر داستایفسکی ، درد روشنفکر افغان اینست که در بیداری دچار کابوس است . روشنفکر افغان جوشنگر است و در میدان نبرد از واژه های حمله ور و پولادین جوشن می پوشد . روشنفکر افغان مصروف حریفی با خود و دیگران است .

روشنفکر خاکستر نشین ما، دیربست که در فضای آلوده " می اندیشم پس هستم " خودنمایی میکند و نمیدانیم که با وجود عرقریزی و ایثار و استعداد ها، در جویبار هستی شناسی دکارتی ، غرق گردیده ایم . و این منم گویی ها و من هستم ها ست که فضای کهکشان پرواز را برای ما قطی گوگرد ساخته است . درین نگاه ، وقتی روشنفکر از برتری خود و اندیشه اش نسبت به کس و اندیشه دیگر حرف میزند (مارکسیستی ،

لیبرالیستی ، نیولیبرالیستی ، ناسیونالیستی ، فاشیستی ، صوفیستی ، اسلامیستی) در واقع تصور و ذخیره های نابالغ و ذهنی خود را مقدم بر هستی جامعه و انسان و جهان دانسته و ادراکات سطحی و یا عمقی خود را حقیقت و فهم برتر ، جار میزند . از همین روست که لایه های گوناگون روشنفکری ما ، به این عنعنۀ مُرده و مُرده آفرین ، دلخوش میکند که می اندیشم پس هستم .

این نوع روشنفکر ولو در کنج اتاق بالای اطفال شوخ و بازیگوش خود مؤثر نباشد (جامعه و جهان را چه می کنی) باز هم به اندیشۀ مجرد و خصوصی شدۀ خود مانند یک انسان انتزاعی و مومیایی شده می بالد ، (ناسیونالیست هستم ، فاشیست هستم ، مارکسیست هستم ، لیبرالیست هستم ، نیولیبرالیست هستم ، سوسیال دموکرات هستم ، دموکرات هستم ، تیوکرات هستم ، صوفیست هستم ... ماتریالیست هستم ، ایدئالیست هستم ، اته ایست هستم ، مدرنیست هستم ، نهیلیست هستم ، اگزستانسیالیست هستم ، دیکانسترکسیونیست هستم ، گلوبالیست هستم ، پُست مدرنیست هستم ...) گمان میکند که اندیشه و حلول در تسمیه، مثل تابلوی تلوار کهنه و زینتی ست که باید آنرا به خاطر تزیین، نمایش و لذت استتیک به دیوار ذهن آویخت .

به تکرار باید گفت که ما دچار اغتشاش در نظام مفاهیم ، دستگاه های فکری و صورتبندی دانایی ها بوده و هستیم ، اصلاً برای مان مهم نیست که آیا این وجوه تسمیه ، آنگونه که ما آنرا بر پُشت گردن خود و نه بر آگاهی خود می چسپانیم (مانند کاغذک قیمت بر کالا) ، به لحاظ معرفت شناسی ، تبارشناسی و مقوله شناسی ، در تاریخ تفکر و هستی اجتماعی در حوزه های مادر و پیشتاز فرهنگی به همین سادگی و چسپک زدن ها اتفاق افتیده است ؟ مقولاتی که در جریان ده ها سال و صد ها سال از دستی به دستی رسیده و تکامل کرده است و اینک بر دست روشنفکر افغان نشسته و از کمبود اندیشیدن دچار قبض روح و استحاله میگردد.

قهر و مطلقیت جای اجماع و هژمونی را میگیرد (از استمرار تفنگچه و چشم کشی) ، جوشنگر جای روشنگر را اشغال میکند ، مصرف و تقلید متن به جای تولید و یسامتن می نشیند. در کشور من در زنجیرۀ کار روشنفکری ، هر طیفی بر شالوده روش خود روشنفکری میکند ، روشنفکری کردن با کار روشنفکری تفاوت دارد ، روشنفکری ما نیشکری نیست که بند بند و چند لایه باشد ، یکرخت و یکنواست ، کله شخ و بی صداست . روشنفکر ما امروزینه نیست ، مومیایی پوش ماضی هاست . در خود غلطیده ، سنگک شده و پاشان است .

روشنفکر کنونی ما به نحوی از انحا در کابوس روح و روان قومی خوابیده است ، به امید جستجوی سپیده دم به دالان تبارگرایی و شجره کشی نالان است . روشنفکر از فرط

گفتمان های سالم ، انرژی ها و استعداد ها را در تیزاب قومیت میریزد و زمان و زمینه را به هدر میدهد .

ناسیونالیست می اندیشد که به حکم تعذب وجدان ، در راهی که میرود حق بجانب و ناگزیر است ، بهتر است که روشنفکر ناسیونالیست خود را روشنفکر تباری بنامد تا واژه مقتوله جایگاه اصیل و شایسته خود را احراز نماید چون جو حاکم ، روح بنی آدم را ظاهراً به کتله ها و قبیله ها تجزیه و تقسیم کرده است، روشنفکر نو معشتین با استفاده از همین اتمسفر به زندگی ادامه میدهد.

روشنفکر ناسیونالیست ماچگونه روشنفکری میکند ؟ ، ناسیونالیست از نفس و نافِ معرفتی و تکامل اجتماعی بریده شده است و عقل های پس زده شده اش در ساختار ناعقلانی و عشیره ای ، ته نشین می شود ، معضله عقل مدرن است که ناسیونالیست را از پله شعور مدنی به پله احساس و غریزه قریه و سمت زمینگیر میسازد ، آزادی و عدالت مخدوش می شود ، مرحله اول آزادی از دایره بسته در خود آغاز میگردد ، آزادی انفصال عقل انسان از غریزه های حیوانی است ، آزادی شیوه شکوهمند بخود آمدن است به انسانیت انسان رسیدن است ، مقوله آزادی در عقل ناسیونالیست به آزادی نمیرسد ، آزادی در مخیله اش بند بند زندانی میماند . ناسیونالیست عدالت را با چمچه ساخت قریه و زبان تقسیم میکند ، عدالت که خواهر سیاه پوش آزادی فلسفی و اجتماعی ست ، در چار برج پندار ناسیونالیست مصلوب میماند.

در مغز ناسیونالیست چه میگردد؟ اول کهکشان من اش بعد کیهان خانواده اش و سپس منظومه اقارب اش و سرانجام آسمان قوم اش ، اول جغرافیای بینی اش بعد خریطه کوچه و قریه اش و سرانجام توپوگرافی ولسوالی و ولایت و سمت اش . در تمامی این حالات از ذاتیت انسان دور میگردد .

عقل تاریخی ناسیونالیسم که از منافع و پندار کاپیتالیسم بر ضد تکثر و تشتت قدرت در فیودالیت بر میخیزد ، در سرزمین ما این خیزش و برآیند سرچپه گشته است ، صرف نظر از بحث متلون پروسه تشکل ملت ، ناسیونالیست به لحاظ نگرش ، بجای حرکت بسوی تمرکز انرژی و تعالی و ادغام فرهنگ ها (ملی سازی) بسوی تجزیه انرژی و قدرت (قومی سازی و انقطاب) سرگردان است . این فرایند در ذهن من ناسیونالیست تقلیل میابد به :

ناسیونالیزاسیون = قومی سازی

قومی سازی = خُرده قومی سازی + سنگر سازی + خانه جنگی

این نوع روشنفکر چه از نوع دیندار ، چه لایبیک ، از نوع لیبرال دموکرات ، یا سوسیال دموکرات به این باور است که در میان انبوهی از مشاغل، معضله قومی را باید عادلانه حل کند (ابطال این بینش را بار بار تجربه های خونین کشور ثابت کرده است این گونه روشنفکر همواره با بوسیدن شمشیر جلاد بدفاع از شهید برخاسته است) روشنفکر تبارگرا این معضله را در روابط بین ملت مظلوم و ملت ظالم ، بین ملت زحمتکش و ملت فاشیست ، بین ملت کلان و ملت های کوچک می بیند و روشنفکر ناسیونال - مارکسیست این جنازه را غسل طبقاتی میدهد و فورموله قبیله‌ی را با شعار حق تعین سرنوشت و اضافه کردن واژه های طبقه و ستمگر ، اندکی ملمع کاری میکند : "تضاد بین ملت محکوم و طبقه حاکم ملت ستمگر" .

پرداختن و چاق کردن "معضله قومی" نوعی سوداگری روشنفکرانه است ، پُت شدن در زیر قدیفه قومی ، بُغضی ست که به دلیل ، یأس ، شکست ، قدرتخواهی ، ثروتخواهی ، شهرتخواهی ، روانپریشی و افلاس عقلی و ظرفیت تاریخی، اجراء میگردد ، با این نگرش است که عملیه گریز از ماموریت روشنفکر بطرز جنون آمیزی تداوم میابد .

تبارگرایی ، یکی از اجزای روشنفکر شکست خورده است ، نوع ارگانیک و طبقه پندار آن ناگهان فرا ارگانیک و عشیره پی میگردد و نوع متدین و اُمتی آن بغتتاً دستار قبیله پی می پوشد . انترناسیونالیست آن به مایکرو اتنیست تبدیل میگردد .

این نوع روشنفکر یکی از بند های نیشکر است که گنده شده است ، نظریه هومانیزم ، طبقات و بینش اشرف المخلوقات را فدای رنگ و صدا و پوست میکند . شکست و یأس و مفلسی روشنفکرانه را در زیر آرمگاه یکول و لنگی و در معبد گویچه و چین ، و فردا شاید بار دیگر خود را در زیر شیو و زنار و طیلسان و چلتار ارضا میکند . از ماموریت روشنگرانه خود که پرداختن به کار در عرصه معرفت و نقد اراجیف است ، میگریزد و به دادخواهی های غریزانه شناور می شود . ناآگاهی و نابالغی را در موقعیت به ظاهر ناسیونالیستی ، عینیت می بخشد .

ناسیونالیست بودن به همین روشی که در کشور ما اتفاق می افتد ، فوران غریزه ها و ضمیرهای پنهان و معدبی ست که هرگز به تولید دانش و گفتمان مسؤل نمیرسد ، هرگز کثرت را به وحدت نمیرساند ، هرگز ویژگیهای روشنفکرانه را بر نمی تاباند ، هرگز از حرکت این ابرها باران های پر برکتی بر دستهای خشکیده مردم نمی بارد ، هرگز بر لبها ، نیلوفر خوشبختی و بر آفاق انتظارات گلاب آگاهی خنده نمیزند . فراموش نشود که در آیینۀ قدنمای تاریخ ، طراحان نکتایی پوش استخوان شکنی قومی ، تصویر شان به حیث ایدیولوگ های جهل و جاهلیت در کنار سردمداران جاهل ، به

نمایش گذارده می شود . وای به حال مردم بیچاره ای که بوسیله چنین روشنفکرانی نمایندگی می شود .

روشنفکر در هر موقعیتی در سیمای ارگانیک (اگر مفهوم ارگانیک گرامشی را از هویت طبقاتی به هویت های قومی و زبانی و مذهبی گسترش بدهیم) ظاهر میگردد ، از اصطلاحات مظلوم ، زحمتکش ، محکوم ، متدین ، معصوم ، هردم شهید ، مستضعف ، ستمکش ... به نفع موقعیت عملی خود استفاده میکند . از مقولات در برابر حریف جوشن میسازد .

با تمام این فلوته بازی ها استنباط میگردد که جذب آگاهی در روشنفکر ما ، منقطع و غیر سیستماتیک است ، توجه شود که آگاهی رنسانس ، سقوط نظم های از پیش مقدر را به عنوان آزادی و هومانیزم تجلیل کرد و روشنگری با نقادی خویش برون شدن از نابالغی و بند کلیسا و قوم را به حیث آزادی عقل انسانی پذیرا شد و مدرنیته از طریق بخود آمدن و نقد دوباره نقد ثلاثه کانتی (نقد عقل محض ، نقد عقل عملی ، نقد قوه داوری) به عنوان تغییر قطعی خود فهمی نوین به وسیله هگل به خوانش درآمد ، مدرنیته از متافزیک عقل به دیالک تیک عقل رسید .

ما آدم های قومی و غریزی که تخمه آگاهی هنوز در ما به خودآگاهی نرسیده است ، ما آدمهای قومی شده ، مرغ هایی هستیم که بروی تخم های گنده یک لنگه نشسته ایم ، پیش از پرش بسوی روشنگری و مدرنیته ، نقبی بسوی رنسانس عقلانیت و انسان گرایی نزده ایم ، انسان و عقل را بند بند تا آنجا مثله کرده ایم که به زبان ها و قومها و قبیله ها و قریه ها کوچک گشته ایم ، در یکدیگر با هویت انسان بودن نمی جوشیم ، بل در قیافه های دراز و عقل های کوتاه سنگر به سنگریم . وقتی که عقل و گفتمان بگریزد جایش را دغدغه های جنجالی وبی گفتمان پُر میکند . اگر من حقیقت را بدانم و تو نسبت به آن جاهل باشی ، وظیفه اخلاقی من است که تو را وادار به تغییر افکار و اعمال کنم ، خود

داری از این کار به معنای خود خواهی و نا آدمیت است 11

چون خانه ام ابریست ، گرایش های مختلف فکری خود را در آتشدان ناسیونالیستی گرم ساخته است ، روشنفکر ناسیونالیست روشنفکر تباریست و به حیث اجزای یک شبکه بیمار ، بنا به سلیقه خود بین خوب مطلق و بد مطلق خط فاصل میکشد و از حق این یا آن تبار تا سرحد نعش نوشتار و اسطوره استخوان شکنی دفاع میکند . دغدغه اصیل ناسیونالیست ولایتی و سمتی ماجرای زبان در دهن های دوخته بیگناهان است . روشنفکر قومی در زیر بلوط عقیده از زبانلرزه آغاز میگردد . زبان برای قوم گرا کوشش وجوشش نیست بل پوشش است ، زبان " خانه هستی " نیست بل ویرانه مستی است ، زبان امر تولیدی نیست بل امر تنقیدی و تسلیخی است . زبان درد مشترک نیست که

فریاد شود ، گرد مشترک است که بر باد می شود ، زبان عشق و گلبانگِ پریدن نیست بل اشتهای کاذب برای چریدن است . زبان زمینه ای برای استقرار صمیمیت و حلاوت آزادی نیست بل آتشفشانی برای تسکین و بربادی است . روح فرد و خرده قومیت ، زیسته شده در یک مجموعه بزرگ (مردم) است ، روح مردمی جایگاه تحقق عقل به نحوی برون ذات است . 12

روشنفکر قومی از آگاهی قوم میگریزد ، روشنفکر زبانی از کارکرد زبان فاصله میگیرد، زور میزند تا با سفسطه ها فهم جویده خود را علمی و تاریخی کند ، نکته بسیار مهم این جاست که این فهم را حقیقت می پندارد و این اندیشه را اندیشه والا ، ملی و چاره ساز .

درین نگاه ، مطلقیت و خود مرجع بینی از شاخصه های برجسته را تشکیل میدهند (مطلقیت و مرجعیت در حوزه صورتبندی دانایی ، بطور قهار از متعلقات افکار پیشا مدرن و بطور خندان و ارغوانی تا مدرنیته دنبال میگردد) ، باور به تقابل و تضاد میان قوم ها و زبان ها (باز هم اغتشاش در نظام مفاهیم است که واژه های فلسفی تناقض ، تقابل و تضاد غیر مسؤلانه استفاده میگردد) ، باور به چگونگی دادخواهانه راه حل ، باور به حقیقی بودن این فهم ، ناسیونالیست و شبه ناسیونالیست را از حوزه روشنفکر ارگانیک ، آماتور و پولی فونیک ، به قلمرو انسان شق شده ، مکرر و غریزی پرتاب میکند .

درین منظر ، روشنفکر تباری یعنی زنجیره ای از باور های مطلق ، ناگفته های عشیره ای و فشرده ای از " می اندیشم پس هستم " . چون در افغانستان ، بالاخر اختلاف در ناآگاهی ، مقوله ها زهره کفک شده اند و از بطن بیدارزندگی به آرشیف های خاک گرفته ذهنی رفته اند ، روشنفکر که هم تولید کننده فکر و هم مصرف کننده فکر است (در کشور ما عمدتاً مصرف کننده فکر که مساوی است به استهلاک کننده فکر) درین تابوت ضیق بطور ترحم برانگیزی دلترقک گردیده است .

روشنفکر تباری نامی ست که می توان آنرا در حوزه استخوان شکنی و چشم کشی مورد بازخوانی قرار داد و این مسلک را با نقد نا بالغی هایش ، در درون به خود آمدن آگاهی ، باز تولید کرد . بیرق روشنفکر تباری ، ابریشم پینه داریست که از کمبود وحشتناک رنگینگی معرفت ، بر شانه های خمیده به اهتزاز درآمده است . حیف تو حیف من می آید به آن روشنفکر تبارزده و بدبختی که از این طریق نه به ثروت رسیده و نه به قدرت و نه به انتقام جویی و نه هم مهره پنجم است ، تبار گرایی این گونه روشنفکر با خط حساب شده و سودجویانه آن روشنفکری که از نغمه قوم و زبان به حیث مهره استخبارات داخلی یا اجنبی سمفونی میسازد و یا به حیث یک پروژه و تجارت بخاطر

نان و نام ازین ماجراسو استفاده میکند ، جداست . ، ولی به هوش باشیم که نتیجه تلاش هردو نوع روشنفکر تباری ، ما را بطور یکسان از هومانیزم و ماموریت وطنی عقب می اندازد.

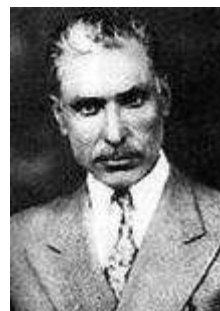
چون هوس آتشین تبارگرایی در روشنفکر ما از وضعیت منقلی ، آشفشانی گشته است ، من از زنجیره زنگار گرفته روشنفکری ، آن حلقه را کمی شور دادم وگرنه وضعیت روشنفکر غیر تباری ، به روش دیگری مزم ، غیر مؤلد ، وحشتناک و کومایی است . اصطلاح روشنفکر و روشنفکری را برای آسانی این بحث ، با توجه به این متن گرامشی که همه انسانها روشنفکر هستند و لی همه نقش روشنفکر را در جامعه ایفا نمی کنند به تمامی لایه های پیشتاز یا دیر جنب و تنبل که خود را درگیر دست اندر کار گفتمان های معرفتی ، جدلی ، انتقادی (فلسفی ، علمی ، هنری ...) میدانند ، این مقوله را به ایشان بچسپانیم .

ما به لحاظ تاریخمندی شناخت خود و جامعه ، در مرحله تقلید و طوطی صفتی قرار داریم و بقول بیکن که تا هنوز از بند " ارسطو چنین نوشته و افلاطون چنین گفته " رها نشده ایم وما که بروی تیغ راه میرویم ، نتوانسته ایم دست آورد های متعالی و مدون بشریت را (تجارب و ارزشهای علمی و فلسفی و هنری و صنعتی و رفرماسیون دینی) را برای خوشبختی مردم خود ، بومی و انسانی بسازیم ، استعاره بیکن ، به لحاظ هستی شناسی اندیشه ، خیلی آموزنده و کمی هم لرزاننده است و عقل های از خود بیگانه را به خوداندیشی فرامیخواند . همانگونه که ما نتوانستیم مانند ملل مدرن ، از فزیک و ریاضی و کیمیا و بیولوژی و نجوم و جیولوژی و... به نفع پیشرفت و انقلابات تکنالوژیک و صنعتی استفاده نماییم به همان میزان ما قادر نشدیم که از علوم اجتماعی منجمله علم سیاست و فلسفه و اقتصاد و جامعه شناسی و زبان شناسی ... به سود سامانبخشی مبارزه و انقلاب ، دولت سازی و جامعه مدنی استفاده نماییم .

روشنفکر شاید موجودی ست که در رویا های افسانوی آدمها نیزبیدار بوده است ، پرومته این روشنگر عاشق را خدای خدایان از فراز المپ به جرم انتقال روشنایی به زجر کشی ابدی محکوم میکند ، از این بابت پرومته یک روشنفکر است . امیل زولا نابغه ناتورالیست با گفتن حقیقت به زجرزندان می رود و خود را به حیث یک روشنفکربر دیوار آهین زندان حک میکند البته نه از زمان پرومته و نه از زمان زولا بل شاید از نوشیدن جام شوکران بوسیله سقراط است که روشنفکر با سرودن شعر حقیقت ، با مکالمات میدانی ، خود را با دغدغه مرگ و زندان اعلام کرده است .

نقد مشروطیت از حلول ناقص معرفت مدرن از (سراج الاخبار 1911)

آغاز می‌گردد و از آن زمان تا امروز ماموریت روشنفکر به حیث یک شبکه مدنی یا یک دستگاه منسجم فکری ، ناقص و ناتمام مانده است ، این به معنای آن نیست که استعداد های بسیار صادق ، پرکار و درخشانی درین سرزمین نبوده و به کار روشنگری و روشنفکری نپرداخته و نقش ارزنده ای ایفاء نکرده اند . وقتی که من از گذشته و



حال نقد میکنم ، مقصد من براه نیفتیدن شبکه وار یعنی جنبش و نهضت روشنفکری و روشنگری در حوزه امکانات زبانی است . در حالیکه در آسمان کار روشنفکری ، همواره تک تک ستاره های ماندگار درخشیده اند و بر مبنای توانایی و امکانات شخصی به کار روشنگرانه و نقش روشنفکرانه پرداخته اند ، اما نقد من گواهی میدهد که این پروژه یا پروسه هیچگاهی به جنبش عظیم ، آگاه ، متوالی و شبکه ای تبدیل نشده است . غبار یکی از چهره های تابناک عصر ماست که به تمام معنا روشنفکر بوده و به حیث روشنگر نترس به میدان آمده است . گزافه نیست که اگر بگوییم که عصر روشنگری از باستیل و سیمهای خاردار آغاز می شود ، در کشور امیرنشین های مستبد ما نیز روشنفکر از دهم‌زنگ و زندان بالاحصار آغاز می‌گردد .

وقتی که توپ امیر حبیب الله سینه مولوی سرور قندهاری را به هوا پرازد ، ما فهمیدیم که به خودآگاهی و آزادی نزدیک شده ایم و از همان روز تا همیدون خون میدهیم خون میدهیم خون میدهیم ولی چون تجربه ها را تیوریزه نمی کنیم ، معرفت سازی نمیکنیم ، عینیت های مرده را به آگاهی های زنده تبدیل نمی کنیم ، نتیجه اش معلوم است که نمی توانیم از مزرعه خون گل ابریشم بچینیم !

غبار همه آن ویژگیهایی را دارد که در فرهنگ غرب به آن روشنفکر میگویند ، غبار

مؤلف ، غبارمنتقد ، غبار تولید کننده فکر ، غبار دلیر ، غبار زندانی ، غبار تبعیدی ، غبار تسلیم ناپذیر ، غبار روشنگر ، غبار توزیع کننده دانش ، غبار حقیقت گو ... غبار روشنفکری است که به صورتبندی گفتمان و توزیع دانایی به روش مدرن پرداخت ، (صورتبندی گفتمان علمی تاریخ) و در همین راستا عمرش را عاشقانه ایثار کرد . غبار قلم ماندگار و شکوهمندی ست که هم به تولید اندیشه پرداخت و هم به تولید جنبش . غبار مؤلفی ست که در هر مرحله ای از تحقیقات خویش (تولید اندیشه) ، بالای جریانات معین سیاسی تأثیر گذاشته است (توزیع اندیشه) ، غبار با نگارش "

جغرافیای تاریخی افغانستان و خراسان " باعث بوجود آمدن جریانی مسمی به " ستم ملی " گردید ، و با نگارش کتاب " احمد شاه بابا " باعث بوجود آمدن " افغان ملت " شد، 13

تحلیل های اقتصادی و نحوه صورتبندی تاریخ افغانستان در کتاب " افغانستان در مسیر تاریخ " چنان شگرف است که حتی موجبات تأثیر گذاری عمیقی را بر جریانات مارکسیستی کشور فراهم ساخت (تأثیر تولید و توزیع اندیشه غبار بر چپ) .

من این استدلال ها را کمی کهنه شده میدانم که استبداد سلطنتی و سیطره جنایتبار سه دهه پسین به اضافه نقش ویرانگر سوسیال امپریالیسم و امپریالیسم و مداخله نفوذمند استخبارات همسایه ، نگذاشت که جریان روشنگری و روشنفکری به جنبش اجتماعی و قدرت و هژمونی معنوی تبدیل گردد . هر جا استبداد است ، از دلش مقاومت نیز برمیخیزد ، مگر عبدالرحمن لودین به حیث یک روشنفکر مبارز و مشروطه خواه با پذیرش مرگ خود ، حاضر نشد که با فیر تفنگچه بر شقیقه حبیب الله این امیر مستبد الرأی تسویه جسدی کند ؟ مگر هزاران اعدامی و هزاران زندانی و هزاران تبعیدی ، در طی صد سال اخیر ، نشانی از زنده بودن مبارزه و زنده ماندن مقاومت نبوده است ؟ از اولین توپ هایی که سینه ها و حنجره های مشروطه خواهان را به هوا پراند تا امروز همان پراندن ها و همان دادخواهی ها ادامه نداشته است ؟ از شهادت پیشکسوتان تا امروز هزاران فرزانه ی دیگر سرفرازانه و عاشق ، به حیث روشنفکران مبارز در جریان روشنفکری و روشنگری خون و عرق نریخته اند ؟ همه این کارها شده است ولی نتیجه و دستاورد آن به اندازه ای کم و ضعیف و یأس آفرین است که نسل های بعدی حق دارند که به حال ما به جای گریه های عاطفی قهقه های انتقادی سر بدهند .

فداکاری ، صداقت ، وارسنگی ، عیاری ، شهامت ، پاک نفسی ... روشنفکران قابل ارجمنداری و الگوبرداری است و درکنار آن زبونی ، تسلیمی ، جاسوسی ، چاپلوسی ، مداحی ، شهرت طلبی ، تبارگرایی ، خود فروشی ، میهن فروشی ، ... روشنفکران قابل نفرین ، درس آموزی و عبرت است .

و اما نقد من بر روشنفکران آغازگر و پسین اینست که در صورتبندی و جذب دانایی و تفکیک بین نظریه و عمل دچار انحرافات و اشتباهات گردیده اند . چون امکانات زبانی و بیانی بومی شده را فراهم کرده نتوانستند ، ناگزیر مانند پراتیسین های دلیر به دریای عمل غرق گردیدند و از ماموریت اساسی که زبانی و تدوینی است ، فاصله گرفتند . مثلاً روشنفکران سراج الاخبار ماموریت شانرا آنگونه که زمان تقاضا داشت ، رسالتمندانه و اصیل انجام نداده اند . به جای دامن زدن به ذاتیت روشنگری و نفس

آگاهیِ مدرن ، به ترجمه های بی برنامه و آرزوهای سطحی و احساساتی دست یازیده اند .

روشنفکر معذب نامی ست که رنج مبارزه را با خود در زیر آسمان پرشلیک و ابرآگین حمل میکند ، و گویی که روح بیقرار هگل از کمین پدیدار شناسی او را هنوز رها نکرده و تا کوچه های کوکنار و گوشت و تنباکو تعقیبش میکند ، من از راه اندیشه از هر آنچه متناهی است فراتر رفته به حد مطلق میرسم ، پس ، من آگاهی نامتناهی ام ... من مبارز و مبارزه ام .

در روشنفکر معذب ، آگاهی به زندگی به عذاب زندگی تبدیل شده است . در روشنفکر رنجور بقول مولوی مقدار رنج مساویست به مقدار آگاهی . از همین روست که ما بی آنکه میل داشته باشیم و یا آگاه باشیم در حوزه اندیشه به هستی شناسی دکارتی و اخلاقیات کانتی و پدیدارشناسی هگلی در غلطیده ایم . ای کاش که ایده های این سه فیلسوف بزرگ در کنار سایر فلاسفه تأثیر گذار جذب و حلاجی می شد .

۳- مافیای اندیشه

استعاره مافیای اندیشه را می توان به برخی از روشنفکر قبا های مدغم شده در روابط چندلایه قدرت ، اطلاق کرد . این استعاره روشنفکر نومعشتین را در میان دریای زلال روشنفکری ، بازخوانی میکند . درین منظر روشنفکر چیزی شبیه به مافیای اندیشه است ، روشنفکر بنا بر ذاتیت خود نباید به قاجاق فکر مشغول باشد ، نباید اندیشه را مانند هیرویین ، گرده اطفال ، زمرد ، لاجورد ، چارتراش ، دوشیزه و تندیس های بامیان و آی خانم دست بدست کند ، نباید بر سر اندیشه و فرق فیلسوف کلاه بگذارد . و اما مگر رسیدن به مرحله کلاه گذاشتن و قاجاق اندیشه خودش فی نفسه نوعی از تفکر سایه روشن دار نیست ؟ مافیای اندیشه مانند افعی یخ زده ، در گرماگرم پاچاگردشی ها از شانه روشنفکر بالا میگردد . مافیای اندیشه استعاره ایست برای تمامی کسانی که از راه قمچین زدن حقیقت ، جنایت در قلم را مرتکب می گردند .

هنگامی که صاحبان اصلی و پاکباز اندیشه و قلم حضور مستحکم نداشته باشند و یا به تعبیر شاملو وقتی که نجات دهندگان واقعی در گور ها خفته باشند ، فضا برای مافیای اندیشه خالی میگردد . ایستایی روشنفکر و بحران روشنفکری زمینه ایست که مافیای اندیشه رابه میدان میاورد . آدمهایی که با قلم های نوک طلاء حکم اعدام خروخورشید را مینویسند ، در طبق های پلاتینی خون خروسان سحرگاهی را می نوشند . زمانی در مقام

صاحبان شهید و شرف بر گردن خمیده خورشید می نشینند، افعی های یخزده ، بیرون شده از خورجین های دست آموز، با سرمایه های زیرزمینی وسیاه ، دولت و سنت و ان جی او و جامعه مدنی را اشغال میکنند.

مافیای اندیشه مانند اژدها در کمین است و نمیگذارد که بحران معنوی کاویده شود . متأسفانه نپرداختن به چیستی و هستی اندیشه ، آن معضله ی پایداری است که تا به حال دامنگیر روشنفکر شفاهی کشور ماست . و ما با شانه های کبود و انگشتان زخمی این پروژه ناتمام را به نسل بی خبرتر از خود ، نا تمام می سپاریم .

روبروی ما مافیای اندیشه و وجدان ایستاده است که خطرناکترست از مافیای لاجورد و زمین وزمرد و چارتراش و هیرویین طرف راست مان توطیه نشسته است طرف چپ مان تیغ های آخته آویزان است پشت سرما پل های تجربه اما چه ویران با قرار داشتن در چنین وضعیت است که بیشتر از هر وقتی ذهن بطرف هستی شناسی خود میلان میابد. روشنفکر نه از پراگندگی زخمها و آبله ها ، نه از جدایی با توده ها ، که از سرگردانی فکرها و انگشت ها رنج میبرد .

اگر هستی شناسی اندیشه ، شامل مطالعه اندیشه ی موجود و اندیشه ی ممکن ، باشد در آنصورت لایه های متنوع روشنفکر افغانستان و جریان بدوی و پاشکسته روشنفکری اش ، به راه رفتن بروی یک پا به مدد عصاعادت کرده است و از تکرار این عادت به مرض مزمن از خودبیگانگی فردی و گروهی رسیده است .

چیزی را که امروز بنام روشنفکر داریم (2008 م)، بدنه اصلی آن از دهه چهل شمسی (دهه شست میلادی) می آید ، آنچنان که در افکار دیروز عامه شهرت یافته اند (افغان ملتی ، ستمی ، شعله یی ، پرچمی ، خلقی ، گروه کاری ، اخوانی ، مساواتی ، صدای عوامی ، غورخنگی ...) تا امروز نیز به همان شهرت بسر میبرند . امروزه اگر هزار و یک حزب و گروه جدید ساخته شود ، (طبیعی یا سماروق وار بروید ، چنانچه روییده است) اکثریت آنان از همین استخوان ها ، دم یا سر یا ستون فقرات میگیرند .

مشکل اساسی در این نیست که چرا این طیف ها و لایه های فکری وجود دارند ؟ هستی متکثر و مختلفه اجتماعی ، شعور رنگارنگ را ایجاد میکند . لایه های فکری اصلاً باید وجود داشته باشند ! تفاوت خاصیت اصلی چیز هاست . معضله درین جا نهفته است که

اینان (لا اقل درین بحث فلسفی نمی خواهم که ذهن خواننده را با عملکرد جنایی احزاب و گروه ها مصروف نمایم) به تعریف مقولات " فهم " ، " فهمیدن " ، " معنا " و " حقیقت " آنگونه که سایر ملل پیشرفته رسیده اند ، نرسیده اند. هر لایه ای روشنفکر افغانی خود را دارای مکتب و معاشناسی ، سایکولوژی و هرمنوتیک متعلق به ذهنیت خود میداند . در گفتار خود (چون فرهنگ روشنفکری ما اغلباً شفاهی ست) از کتابها و واقعیات ، آن معنایی را میکشد که خودش به آن علاقه دارد و بر مبنای نیروی عادت ، و شرطی شدگی به آن مبتلاست . روشنفکر در درون لاک های آشنا و پرورش یافته ، بر مبنای ذخیره های ته نشین شده حسی - ذهنی (که گاه خیلی مزمن و تباهی آفرین است) ، به تفسیر واقعیت و نظریه دریافت ، نایل میگردد . تصور از واقعیت را بجای واقعیت میگیرد . 14

هستی شناسی معنا ، یکی از موضوعات کلیدی در فلسفه زبان است ، هستی شناسی حقیقت و کاویدن متن ، یکی از شاخصه های اصلی هرمنوتیک فلسفی ست . روشنفکر ما نه بر مبنای امتزاج افقهای معنایی ، بل متکی به ادعای درخشش در فهم برتر ، بطرز ترحم آوری در موضع متروک شده ای بنام مؤلف محوری سنگگ میگردد. (تنها من همه چیزم و دیگران هیچ) فهم من مطلق و خدشه ناپذیر است . البته فراموش نشود که عقل رنسانس (قرن شانزده و هفده) و خرد روشنگری (قرن هجده) و تفکر مدرنیته (قرن نوزده و بیست) هرکدام مراحلی در تکامل نظام مفاهیم و صورتبندی روش و دانایی است ، این نظام ها که هر یک روش شناسی ، معرفت شناسی و هستی شناسی های متکاملی را نشان میدهند ، در نفس خود مراحلی از مؤلف محوری را نیز بر میتابانند (روشنگری نقد عقل رنسانس است و مدرنیته نقد عقل انتزاعی تر روشنگری) ولی در کشور من ، به علت نبود شبکه ای از مؤلفین خلاق و تأثیر گذار ، ما بجای توجه به اندیشه مؤلف به پرستش خود مؤلف پرداخته ایم یعنی از موضع مرید و مراد به آن نزدیک شده ایم ، عکس مؤلف را بدیوار آویخته ایم اما نوشته هایش را ناخوانده به انتقاد جونده موشها سپرده ایم ، بدون آگاهی انسجام یافته ، شیفته وار بدنبال آرمان دویده ایم (مانند تمثیل چوپان و موسی در مثنوی) . آگاهی را با تولید آگاهی پاسخ نگفته ایم ، پیش از حادثه موزاییک شدن به روشنفکر احساساتی و ارگانیک شده تبدیل گشته ایم . از روشنفکریت موزاییکی و باز به روشنفکر ارگانیک تکامل نکرده ایم ، از شباب روشنفکر شدن همان بوده ایم که در پیری هستیم . روشنفکر امروزینه نسلی ست که در خاطره زندگی میکند .

کله شقی و قطعیت ، اکسیژن زندگی ما شده است ، نظام مفاهیم ما بروی کتیبه های میخی حک گشته است ، دستگاه های بینشی ما بروی پاپيروس های هیروغلیفی نشسته است ، نغاره روشی ما با صدای گرفته از مغاره های سترون و سنگی بگوش میرسد .

اخوانی افغانستان برای تأسیس امارت یا جمهوری اسلامی یک اینچ از حسن البنا و سیدقطب و شریعتی و خمینی و مطهری و مودودی و مفتی محمود و عظام و قاضی حسین و بن لادن ... (هنوز به متفکرین و نورین لوتری نرسیده است) پایین نمی آید . به ترکیب افقهای همسو نمی اندیشد ، دستگاه های فکری را معادل دستگاه های تفتیش و تیرزین گرفته است ، باور مطلق دارد که لحاف ملانصرالدین را از تکه پاره های قبلاً بافته شده ، بدوزد . (سیطره تنظیمی و طالبی با تطبیق لوله های توپ و قمچین بطلان این ایده های مطلق و دانش های ابتر و غیر انسانی را به اثبات رسانید)

سوسیالیست ما نیز برای ساختن دیکتاتوری پرولتاریا یا دیکتاتوری زحمتکشان سر سوزنی از مارکس و انگلس و لنین و استالین ، تروتسکی و ماؤ و چگوارا و انورخوجه و بآب و اکیان پایین نمی آید (هنوز به شکل جمعی به گرامشی ، لوکزامبورگ ، لوکاچ ، آلتوسر ، اشتراوس ، آدرنو ، مارکوزه ، هابرماس ، نگری ، میزاروش ، مندل ، چامسکی نرسیده اند) مارکسیت به شکل درونذات و ارثی به باور ارتدکسی پابرجا مانده است و برای دوختن لحاف ملانصرالدین با گلهای رنگارنگ قیچی بازی نمی کند بل میخواهد به روی رنگهای یکرخت و ارتدکس و یک لایه سوزن بزند . (سیطره حزب دموکراتیک خلق این کودتا چیان انقلابی نما ثابت کرد که از نبود اندیشه های سالم ، انسانی و دگر پذیر چگونه با گفتن سوسیالیست ، فاشیست در کردار را بار بار بنمایش گذاشتند)

ناسیونالیست ما (لیبرال دموکرات ، سوسیال دموکرات ، تیوکرات) بخاطر اعمار جمهوری دموکراتیک یا جمهوری تیوکراتیک با الگو برداری ناقص از دموکراسی و سوسیال دموکراسی کاپیتالیستی متناسب به مقتضیات حزبی ، مصروف بخیه کردن لحاف ملانصرالدین است گاهی صرفاً به اندیشه های سیاسی فلاسفه غربی (ماکیاول ، هابز ، لاک ، مونتسکیو ، روسو ، سن سیمون ، برنشتاین ، آلبرت اسپنسر ، استوارت میل ، جان دیوی ...) و هنوز به ایده های فلسفی - سیاسی ولتر ، دیدرو ، کانت ، گنت ، هگل ، شوپنهاور ، نیچه ، وبر ، پوپر ، هایدگر ، ویتگنشتاین ، راسل ، سارتر ، گیدنز ، فوکو ، دریدا ... نرسیده است) توجه دارد و گاهی از منتهای پراگندگی در نظام مفاهیم و دستگاه فکری به الگوی وطنی شده عرفان ، غرایز و زیبا شناسی شرقی (سید جمال الدین و ابومسلم و مولوی ، امان الله خان و یعقوب لیث و الغ بیگ و احمدشاه درانی) گرایش دارد . ناسیونالیست با تمام خطکشی های قالبی خود تا دم مرگ نیز از

شکستادن انگشتان خود پشیمان نمی باشد و یک خطوه از خط سوم پایین نمی آید .
خطی که نه خودش می تواند آنرا بخواند و نه من و نه مخاطب سرگردان.
نکتایی کرات (البته مطمح نظر تکنوکرات مافیایی و فاسد است نه همه مامورین اداری)
که برایش دستگاه های فکری و صورت بندی حقیقت ودانایی و چگونگی مبارزه برای
رفاه و سعادت انسان ، مطرح نیست ، زیر نام میهن پرستی ، وحدت ملی و خدمت به
خلق الله به قهر دوقاته و متمرکز چشم دوخته است ، بخاطر حفاظت لحاف ملانصرالدین
در جهیل خون وسخن و سفسطه شناورست . تکنوکرات فاسد که خود را فرا دستگاه
میداند ، به ایدیولوژی نفرین میفرستد و به فلاسفه ، شوکران و قمچین می بخشد ،
تکنوکرات فاسد حاضر است که بخاطر شهرت و ثروت به همه ارزشهای انسانی پشت
کند. تکنوکرات فاسد یکی از لایه های مافیای اندیشه در درون دولت است .
تکنوکرات ثمره اخلاقیات بعیده را در عینیت یافتگی قهر تمثیل میکند ، بدون دلهره
بر شانه های شهید و اجساد گمنام راه میرود حاضر است که ولتر را به باستیل بنشانند و
غبار را در قلعه موتی ، به پای مارکس ذولانه بزند و به دست ابومسلم و معتزله اولچک
، به حنجره مولوی نشتر بزند و به لبهای هگل سوزن ، لورکا را در زیر درخت زیتون
تیرباران کند و مجید کلکانی را در تاریکی پولیگون ، دانته را به جهنم ببرد و خیام را
در اسفل السافلین ، لوتر را به تیغ گیوتین بسپارد و کریم سروش را به طناب جرثقیل ،
روبسپیر را نفرین کند و امان الله خان را تکفیر ، ژاندارک و بوپاشا را بند بند جدا کند و
ملکه ثریا و مینا را سنگسار ، نیچه را زیر سیلی بگشود و عبدالرحمن لودین را زیر لگد ،
رابین هود را با ریسمان بگشود و نبی خان چرخ را با مُشت ، به دست رهن و قاتل
بوسه بریزد و به پُشت کبود جامعه مدنی سوته ، به مردگان مراشی دروغین بخواند و به
زندگان دشنام نامه و صدور امر دستگیری، به جیب های خود استر هفت لای مخملین
بدوزد و بر فرق کودکان یتیم و تبعیدی بوجی ...

تکنوکرات فاسد نامی ست که از مقوله حقوق ، استحاله و آزادی سؤ استفاده میکند ، از
بلندای تخت از بینی به پایین را نمی بینند ، در رویا هایش همیشه بلست کردن مسافه تا
ارگ را خواب می بینند . نمونه سیطره تکنوکراسی محض که با منافع فراملیتی ها
رابطه تنگاتنگ و روشن دارد ، رژیم چین است که بعد از 11 سپتامبر به جای قمچین
ریزی به گل افشانی نشست ، این رژیم به اصطلاح فرا طبقه و فرا قومی ، ثابت کرد که
وحشتناکتر از هر رژیم می ، مافیایی تر ، طبقاتی تر و غارتگر تر و وابسته تر و محیلتر
و مردم ستیز ترست .

چه روزگار شیرینی ست ، نا زنین
نیشکر صدایت را بند بند می مکند
تا در آن
قندِ آزادی نریخته باشی
اسمت را تلاشی میکنند
که دلی در آن پنهان نباشد 15

کسی به فکر کسی نیست هر کس سرنای را با نغمه خود ساز میکند . کسی کسی را تحویل نمی گیرد ، چشم رفاه و خوشبختی و همسرایی، شبکورک پیدا کرده است ، دست دست دادن را از دست داده است . روشنفکر از برپایی گفتمان های چاره ساز و عقلانی میگریزد (به علت فقدان ظرفیت معرفتی) ، خاصاً درین روزهای واسکتی و چینی ، پیوستن به دولت ، ثروت و شهرت ، جای ماموریت روشنفکرانه را پر کرده است . سرگردانی و اغتشاش مجموعه متوالی اجزا را پاشان ساخته است ، از کمبود مدعش معرفت است که کار روشنفکری روز تا روز بسوی سرابِ یأس یا تالاب خون پیش می رود . خلاصه که روشنفکر کوما زده ، سوراخ دعا را دوباره گم کرده است .

گفت شخصی خوب ورد آورده ای

لیک سوراخ دعا گم کرده ای 16

از بس که نظام مفاهیم و فضای دانایی ما دچار مشکل گشته است ، از بس که ما به قهر و میرغصبی عادت کرده ایم حتا در گفتمان های مدنی نیز دچار استبداد رأی و روان پریشی انفجاری هستیم ، حرکت ما در حوزه معرفت، منطقی و سیستماتیک و ماریچی نبوده ، بل تصادفی و شکننده و قهقرایی بوده است .
از همین روست که چپ چپ را می بینی که ناگهان به راست راست تبدیل می شود و راست راست به چپ ارتدکس ! کمونیست دوآتشه ، مجاهد و لیبرال می شود و مومن تسبیح گردان ملحد و منافق می گردد . ترسوی بی باروت در مقام سنگردار می نشیند ، و شمشیرزن بر ابطال چکاچاک پارین میگردید ، انترناسیونالیست ، پیراهن قومی می پوشد و از کاریز عشیره آب می نوشد و تبارگرا واسکت دیجیتال پوشیده گلوبال می شود ، ماتریالیست از صدق دل ریش میگذارد ، چله می نشیند و نماز جمعه را در ملای عام ادا میکند ...

این استحاللات همه واقعیاتی هستند که در درون مغز روشنفکر اتفاق افتیده و می افتد . اینها نشانه هایی اند که میتوان به مدد آن جایگاه و نسبت اندیشه را به فرد تشخیص و تأویل کرد . در کشور ما همانگونه که عسکر تفنگش را از شانه چپ به شانه راست می

اندازد ، اندیشه ورز نیز چنین کاری را به همان سادگی اجراء میکند . درین بحث صحبت از تغیر ، عقبگرد یا تکامل اندیشه نیست بل سخن بر گمگشتگی اندیشه و ادغام در بی صورتی اندیشه هاست .

مارکسیست از مارکسیزم مارکسی خبر ندارد و سوسیال دموکرات از سوسیال دموکراسی برنشتاینی ، دموکرات از لیبرالیسم استوارت میلی و اسپنری نمی فهمد و ناسیونالیست از ناسیونالیسم انگلیسی و فرانسوی و آلمانی ، مسلمان از مسلمانیت آگاهی ندارد و اسلامیت از اخوانیت بی شمشیر ، مدرن از تفکر مدرنیته نمیداند و سنتی از لایه های درونی سنت ، نهیلیست از نیچه و هایدگر و نهیلیزم بی خبر است و یست مدرنیست از فوکو و ویتگنشتاین و دریدا و لیوتار

گفتم که یکی از شاخصه ها در هستی شناسی اندیشه ، رویداد ممکنه آن است که بیشتر با تخیل هنری سازگار است و در علوم انسانی نیز در مدارج متفاوت به واقعیت تبدیل میگردد ، موجود (خود واقعبیت) و ممکن (وقوع واقعبیت) ، روشنفکر نتوانسته رابطه بین دوپله اندیشه را در هستی خودش تأمین کند و به دنبال آن ، چرخشی را در راستای انطباقی بردارد . روشنفکر در هستی شناسی " فهم " و " حقیقت " یک لنگه شده است و گاهی به واقعیت ممکن چسبیده و گاهی نیز به حقیقت واقعبیت از زاویه تصور دیرمانده و فهم کهنه ، بازی میکند .

روشنفکر افغانی ، در حوزه نظریه شناخت ، بی آنکه کشفیات خود را در باره حادثه فهمیدن در نگارش نشان داده باشد یا بدهد ، خود و گروه خود را معرف درک حقیقت و بدتر از آن که خود را مدرک حقیقت مطلق دانسته و خارج از چنبره دریافت ها و ادراکات فردی و گروهی را ، رهروان راه ترکستان اعلام میکند .

روشنفکر باید سرانجام قبول کند که حقیقت چیزی یکپارچه و یکرنگ نیست ، چیزی ست پراکنده در ذهن های متفاوت ، مانند قطرات آب در سکوت جاری رودخانه ، باید کمک عادت کنیم که برآیند فهم و درجه ادراک حقیقت مستقیماً وابسته است به موقعیت جنسی ، روانی ، سنی ، ذهنی ، ذخیره های قبلی .

روشنفکر ما تا هنوز بطور شبکه وار به مرحله گذار از معرفت شناسی به روش شناسی علمی نرسیده است و از این روست که در چرخش قهقراپی در هستی نا شناسی اندیشه ، گیر مانده است .

روشنفکر سرانجام باید به اینجا برسد که وظیفه و ماموریت ما آگاهی را پاشان کردن و سپس باز سازی کردن است 17 این همان ایده ای است که ساختار شکنی فرانسوی به نحوی و هرمنوتیک آلمانی به نحو دیگر بر شالوده آن بنا گردیده است .

در نظریه های امروزیه معرفت (نظریه ساختار شکنی - دریدا، نظریه هرمنوتیک فلسفی - گادامر، نظریه فلسفه بازی زبانی - ویتگنشتاین ، نظریه پُست مدرن - لیوتار...) قطعیت و مرجعیت و مطلقیت در حوزه فهم و دسترسی به حقیقت ، وجود ندارد ، فهمیدن معنای حقیقی یک متن (علمی ، فلسفی ، هنری) بدون عطف توجه به مؤلف آن ادراک میگردد (نظریه مرگ مؤلف فوکو) و نقش خواننده به حیث تولید کننده متن تازه تر مطرح مییاشد ، با این آموزه هاست (+ آموزه ها و نظریه های قبلی فلاسفه و نوابغ) که پروسه درک یک رویداد اجتماعی ، البته نه بطور شفاهی (که واژه ها در هوا حک میگردند) ، که در درون خانه هستی (زبان نوشتار = نشانه های ماندگار) فرایند فهم و دستیابی به حقایق آغاز میگردد ، حقیقت بطور متکثر ، فهمیدنی می شود و فهم ، بطور انتقالی و تعویقی و منقسم و حادثه یی به تشکل نزدیک می شود . ما از این سرگردانی های ساختاری زمانی رهایی میابیم که خود را در متن ، دوباره خوانی و تحقیق مستقر نماییم .

۴- روشن فکر موزاییک

ما به حیث شبکه ای روشن فکری تاهنوز بار بار شکسته شده ایم ، کمبود وحشتناک اندیشه و اندیشیدن به اضافه کله شخی و اعتیاد به قهر و استبداد رأی بوده که ما بوسیله فاعل بیرونی (ابره در ابره) شکستانده شده ایم ، و اما تا ما خود را خودمان نشکنیم (سوژه در سوژه) به سامان نمی رسیم .

کار اساسی شاید پاشاندن اندیشه ها و تجربه هایی باشد که ما تا هنوز نتوانسته ایم برای خود از اوراق نوشته و نانوشته آن نظام های معرفتی و مبارزاتی . ثمربخش بیاراییم .

روشن فکر بی اینار وبی باور و منفرد گشته است ، روشن فکر به تور صیادی میماند که در بستر خشک رودخانه پهن گشته است . روشن فکر پولی فونیک و موزاییک نیست بل زیر نام ارگانیک بودن ، فرماتیک و یکصدا باقی مانده است .

روشن فکر قبول کند یا نکند به لحاظ نگاه و روش به شیشه ای شباهت دارد که شکسته است (مخاطب توجه کرده است که در بحث هستی شناسی اندیشه ، تبارشناسی معرفت

کارکرد روشنفکر اداری مانند وزیر و صدراعظم و رییس ... ، یا کارکرد روشنفکر جامعه مدنی ، یا ضد هر دو ، مطمح نظر نیست) ما نمی توانیم این شیشه ها را پت্রে کنیم ، شیشه ها را باید دوباره جوشاند و پاشان کرد و از شیر و خمیره آن برای نسل فردا ، بینش و روش ساخت.

یا به تعبیر یک نویسنده که ما روشنفکران فعلاً به تار های یوده شباهت داریم و هیچ طیفی و هیچ فردی به تنهایی قدرت ریسمان شدن و استحکام بخشی را ندارد ، فقط از در آمیزی شبکه وار ، معرفت شناسانه ، ایثارگرانه و محاسبه شده است که این تار های یوده به ریسمان مستحکم و بدرد بخور تبدیل میگردد .

شاید طنز شیشه شکسته و کنایه تار پوده به مذاق نخبه های از دماغ فیل افتاده دلنشین نباشد و از خواب تجرید و انزوا به گوش سایه خود قصیده بخواند قصیده تعهد ، مبارزه ، حزب ، جبهه ، انشاءالله ، جهاد ، دیالک تیک روشنگری ، متافزیک پرخاشگری ، آزادی ، استقلال ، ارتش خلق ، توده ستمکش ، امت مسلمه ، حقوق ملیتها ، جنگ آزادی بخش ، شکست کفار ، پیروزی سوسیالیسم ، افق خونین ، سپیده دم روشن ... ولی باید لااقل برای یکبار هم که شده اعلام کنیم که عصر جنگ های زرگری (محض زیر سقوی و روشنفکری) و قصیده خوانی به پایان رسیده است ، عصر نبرد های مرغانچه پی و انتزاعی به اسطوره های دیو و سیمرغ و پری پیوسته است ، عصر نشستن بزیر سقفا و کتاب کشی ها ، کله خود را کلان دیدن و فسخ دیگران را جویدن ، خاتمه یافته است ، عصر حلول قیامها و انقلابات ، عصر جهاد مقدس و جنگ آزادی بخش ، از اسلوب صرفاً کتبی پی و صرفاً انترنتی دور گشته است ، به هوش بیاییم که دگرسایه خود را فاتح دانستن ویاس و شکست و رویاهای انتزاعی خود را پیروزی خواندن ، مانند بز بلاگردانی ست که به موجودات مقدس کوه های المپ (انسان - رب النوع) ، قربانی شده است .

عصر عصر به خود آمدن

عصر عصر خویش را پاشاندن

عصر عصر گذار از خودبیگانگی و هوشیار شدن

عصر عصر گذار از اداری و فرماتیک به موزاییک شدن است

عصر عصر تحقیق ، متن ، زبان و نوشتار است ، نباید مانند روشنفکر اداری که نصف

حنجره و انگستان یک دست را بخاطر شهرت و ثروت به گرو گذاشته است ، همه چیز

را ختم شده و یا مثل از دماغ فیل افتادگان همه چیز را عینیت یافته و روبراه و ابژه های

کنترول ناپذیر را در محاصره رویا ها و سوژه های شیرین ، فتح شده فرض کرد .

روشنفکر اداری در بهترین صورت ، می تواند یک انسان شریف (بمفهوم مجرد کانتی) باقی بماند و در بدترین حالت مساوی به یک انسان فاسد است ، در هر دو حالت مساوی به انسانی است که از آوازه روشنفکریت قبلی خود به مثابه آبشخور گنج و نیکنامی ، به نفع جیب و جوهر مستحیلی خویش استفاده میکند .

این نوع روشنفکر که روشنفکریت را در نقد قدرت و حوزه های خارج از قهر، مطالعه میکرد حالا که بر تاج مدیریت و اداره نشسته است ، به حیث اداره چی به نقد جامعه مدنی دست میبرد ، از موضع منتقد دولت به مقام منتقد مواضع مدنی و قبلی خویش انتقال میابد ، روشنفکر اداری در بدترین حالت به مافیای اندیشه تبدیل میگردد.

اگر به خود آگاهی نیابیم و خود را به یک سیستم کارا و چاره ساز تبدیل ننماییم و با توده ها درنیامیزیم ، نتیجه عملی سرنوشت روشنفکران مانند سالهای پسین منتج به یأس و شکست و بربادی میباشد . کافیتست که ارتش یکصد و چهل هشت هزار نفری روشنفکران پراکنده را با 30 میلیون توده پراکنده اش فقط 48 تا طالب (یا نوع دیگری از ملیشه های پروژه یی که در راه است) از خلوت خواجه بغرا تا خُمخانه بخارا بدواند ، 48 تا طالب 480000 روشنفکر را از انجیرسمنگان تا زنجیرمشیگان پیش کند ، باز هم اگر ضمیر آگاه و نا آگاه مان در حلقه هدلی بیدار نگردد ارتش شش میلیونی تحصیلاقتگان را 600 تا طالب و برادران فراملیتی و پروژه ای ، از چشم کشی و دغدغه دوغ آباد تا عقربه عشق آباد و اسلام آباد فراری سازد و از مقاله جنگی و چله نشینی چمن حضوری تا مدرسه برمنگم و برتش کالج تکسیلا بدواند و دم هم نگیرد ، تا روشنفکر بفهمد که فهمش بقول کانت پیشینی و سترون است تا روشنفکر بداند که فرق بین پروژه زارو پروسه وارچیتست ، تا روشنفکر بداند که قرن بیست و یک جایگاه جنگ زرگری و پرواز های مرغانچه یی نیست .

تا روشنفکر صبحانه قیماقی تناول کند و هنوز نکتایی نزده باشد که مزدوران پروژه یی و زرادخانه یی ، شمشیر مزین را در تاریکی صبح ، پس از پاک کردن لوله تفنگ و قاپیدن خنده کوکنار ، برگردننش مالش بدهد ، هنوز به جنگ و چشم کشی روشنفکرانه مصروف باشد (که فلان مؤلف چنین گفته و فلانی اش چنان ، فلان خاین است و فلانی لیبرال ، ...) که صدای راکت سرشانه یی و انفجار انتحاری ، رویای کله پنیری اش را پاشان کند . اگر به هوش و خروش واقعی و مردم پذیر نیابیم و مطالعات و آگاهی خویش را سیستماتیک و چاره ساز نسازیم ، در سراپای قرن بیست و یکم نیز از شهید شدن در غازی استدیوم تا غازی شدن در خرطوم و از مشروطه لیسسه حبیبیه تا مشروطه کشی

کالج برمنگم سرگردان خواهیم ماند .

روشنفکر قرن بیست و یکمی باید به هوش بیاید و با جیب خالی یا خورجین های پُر به تقدیس جهانی شدن و بازار نیو لیبرال چارزانو نزند ، گردش سرمایه طی 20 سال اخیر ثابت کرده است (با ارقام و مدرک) که جهانی شدن سرمایه الزاماً جهانی کردن فقر و بیکاری و بربریت را بدنبال دارد ، جهانی کردن نیولیبرالی بازار بالذات جهانی کردن مارکیت های دار و خنده ورگبارست. انباشت سرمایه انباشت فقر است ، گردش سود گردش خون و مهمه قمچین است . دستگاه جهانی سازی ، ماشین گاز و صابون پزی آشویتس هتلری است که با چرخه گلوبال به حرکت درآمده است، نغمه جهانی شدن ازترمپت طلایی نیولیبرالیسم انگلو – ساکسون ساز شده است تا در آن مردگان شرقی را دوباره برقصانند ، جهانی شدن سود در واقعیت جهانی شدن عرق و تباهی و تابوت بشریت است .

گلوبالیزاسیون یعنی شکار سود زنجیره یی

جهانی سازی بازار یعنی جهانی کردن بحران ساختاری

جهانی کردن مازاد سرمایه یعنی بلند رفتن نرخ بیکاری و نرخ فقر و نرخ فریب و خون

تضاد بین حرکت سرطانی اقتصاد و مازاد سرمایه و درجاذگی اجباری سیاست کشوری در جهانی شدن ، روابط پسا استعمار و پسامستعمره ، روابط اشغال و تحت الحمایگی ... و تضاد بین فراملیتی ها را به لحاظ معرفت شناسی و آسیب شناسی کمی بغرنج و دیگرگونه کرده است و از نفس همین تضاد است که در افغانستان بجای هیرارشی لیبرالی انارشی مافیایی و نیولیبرالی نشسته است . غول های فراملیتی ، بخاطر کنترل سود در بازار ، در جایی از کارکرد شربت و عسل کار میگیرند و در جایی از فونکسیون زهر کشنده و شوکران ، مهم این است که سود بیشتر بدست بیاید ولو از میان جهیل خون و تپه های گوشت و بربادی عزت و شرف بنی آدم (مانند سرمایه های سیاه در گلوبال شدن شبکه ای فحشاء). جایگاه و تابلوی افغانستان در خریطه " نظم نوین جهانی " و مدرنیزاسیون با زهر و شوکران و بربریت دیزاین گشته است.

تضاد بین حرکت جهانی و کنترل ناپذیر سرمایه و سیاست رفاه و تأمینات ملی ، منجر به ایجاد تناقض و بحران تشویش آفرین فکری گردیده است ، جهانی شدن اقتصاد به طور مسلم بر کوچک شدن منابع مالیاتی دولت که از آن برای تأمین مالی سیستم های اجتماعی استفاده می کند تأثیر دارد . 18

افغانستان برای نظام سرمایه جهانی الزاماً یک پروژه کاملاً اقتصادی است ، قسمت مردم

ما در شبکه گلوبالیزاسیون (از دهه نود تا حال و پیش از آن در گرو ناپالم ریزی سوسیال امپریالیسم) بسیار ویرانگر و بد فرجام حلقه بندی گشته است ، درین پروژه ، طالب و القاعده و مافیای هیرویین و تفنگ در یکسو (عجالتاً به حیث مخالفین مصنوعی مسلح دولت و فردا به حیث مؤتلفین دولت و پس فردا به حیث ایجاد گر دولت دیگر و خلق مخالفینی از نوع دیگر) ، و مافیای پرپیچ دولتی در قیافه تکنوکرات وابسته و فاسد در سوی دیگر ، بربریتی ست که به حیث یک پروژه سودآور در ماشین جهانی شدن سود ، استعمال می شوند .

حالا پرسش در انکار طالب و القاعده و برادران طالب و مافیای دولتی و ازدهای فراملیتی نیست ، و همچنان پرسش در عینیت یافتگی بربریت پسا صنعتی و دیجیتالی در افغانستان نیست ، اینها چیزهایی استند که کسی در پنهانخانه دل و کسی در ملای عام قبولش دارد ، پرسش در اینجاست که اگر روشنفکر بر مبنای ماموریت روشنفکرانه نجنب بر سر خلق الله چه چیز های دیگری خواهد آمد ؟ از کجا ؟ از سوی نظام سرمایه جهانی و پروژه های محلی ! اگر روشنفکر در رابطه تنگاتنگ با خواستهای ملموس و آینده نگر مردم بی آب و نان میهن نجنب ، همین مکتب خواهد ماند و همین ملا .

در جهانی شدن سرمایه ، پروژه طالب و پروژه القاعده ، و پروژه هایی که مطابق نیاز و بررسی فلاسفه بازار بعداً به میدان آورده خواهند شد ، از پروژه های عام المنفعه برای نظام چندین ملیتی و گلوبال سرمایه است ، چندین ملیتی و فراملیتی شدن سود و فراملیتی شدن و بی هویت شدن بازار مالی (از برکت انترنت و تکنالوجی دیجیتال) الزاماً به چندین ملیتی شدن و فرا ملیتی شدن در حوزه دشمن آفرینی (طالب و القاعده و ...) انجامیده است که این پروژه ها با پان اسلامیست شدن جنگ و مبارزه در قرن نهم که رنگ ضد استعماری و ناسیونالیستی گرفته بود (گذار از رقابت به عصر تمرکز و انحصارات سرمایه) ، فرق میکند .

برای آنانی که در پی سود اند ، مهم نیست که با استفاده از ابزار ریش و لنگی و چین و یا با تطبیق تکنیک دریشی و عصا و نکتایی ، به سود مضاعف دست یابند ، مهم برای شان نوع ابزار نیست بل رسیدن به گردش نورمال و جهانی کردن سرمایه و بدست آوردن ارزشهای متلون و اضافی ست . مخالف آفرینی و موافق آفرینی در افغانستان اشغالی یکی از پروژه های سیاسی - نظامی است که جاده را برای پروژه های اقتصادی و برده ساز صاف میکند ، بن لادن که در دهه هشتاد مجاهد کبیر و ضد سونیست و ضد کمونیست است در دهه نود با ختم مرحله ای از ماموریت به بن لادن ضد امریکا و ضد امپریالیست استحاله میکند . به هوش باید بود که کمپنی های فراملیتی هزاران پروژه خورد و بزرگ در آستین و درخورجین آماده دارند و هرکدام را متناسب به گردش

گلوبال سرمایه ، نیاز بازار جهانی و بحران ساختاری سرمایه به میدان میکشند .
بنگاه های غول پیکر میدانند که روزانه گردش مالی سرمایه فقط در بازار های بورس و ارز ، دو هزار میلیارد دلار است ، سود میلیاردی که ازین مدرک روزانه بدست می آید ، قسمتی از آنرا در ادغام با سرمایه های سیاه (هیرویین و ...) بالای پروژه های سودآور نوع طالبی و القاعده ای به مصرف میرسانند .
البته کله و ساختار مغزی رهبران این پروژه ها از طریق رشته های ویژه و استخباراتی در ریسمان کمپنی های طلایی بسته است و صفوف نوجوان و متدین پروژه ها ، بی خبر از پیچاپیچ این کلافه ها مانند مجاهدان فی سبیل الله استعمال می شوند .
روشنفکر از نقد علمی و فلسفی آغاز میگردد ، روشنفکر امروزینه ما در زیر کوه خاطرات و حوادث قرار گرفته است ، باید اعتراف کرد که روشنفکر هیچ کشوری اینقدر زخمی و پریشان و در بدر نبوده است ، روشنفکر فقط با تولید اندیشه و روش است که می تواند عقل خود را ازین ابهام ، سرگیچی و مغاک های تیره بسوی سپیده های درخشان بیرون بکشد .

سر کلافه پرسش در این است که جنبیدن روشنفکر یعنی چی ؟

جنبیدن از درآمیزی سطحی دستها بوجود می آید یا از حرکت دینامیک قلبها و قلم ها ؟

ما مانند آن کشیشی که نخستین بار به محراب کلیسا روی می آورد ، با این مسایل رو به رو می گردیم (با تجاهل عارفانه) ، یعنی مدعی حل آن نمی شویم بلکه آنچه را که در دل خود پسندیده ایم به دیگران باز می گوئیم 19 ، مگرما مثل آن کوزه گرانی هستیم که سوگند خورده ایم که تا آخرین رمق در تیکر شکسته آب بنوشیم ؟

دوباره شکنی نقبی ست بسوی سکوت سپیده دم ، فورانیست از آبشار از خود بیگانگی به سوی با خود آمدن و از خود خود بیرون شدن ، روشنفکر را یکبار واقعیت ، حوادث و ابژه ها شکستاده است ، یکبار باید خودش خود را در منشور شعور خویش بشکند یعنی دوباره شکنی کند ، روشنفکر (دانشمند ، فیلسوف ، هنرمند ، تحصیل یافته ، متفکر بیسواد ...) در یک بُعد ، لوکوموتیف ترقی و خوشبختی هستند که بدون شان ، جاده ها و کوچه های جامعه تار و تاریک است و در بُعد دیگر ، موتور بدبختی و استخوان شکنی و تباهی و جنایت که با حضور منفی شان کوچه های نمکی و کاریزهای زلال فرو میریزند . البته روشنفکر با درآمیزی با مردم است که به لوکوموتیف (هژمونی کننده) آزادی ، حقیقت و عدالت تبدیل میگردد و همین روشنفکر است که با جدا شدن از مردم و جیسپیدن به قدرت به هر قیمت ، به موتور خیانت ، فساد ، جنایت ،

مافیا و کلاه بردار تبدیل می‌گردد.

هرکس متناسب به آگاهی و تربیت ذهنی خود از اوضاع تأثیر می‌پذیرد ، روشنفکر افغانستان با ماموریت بتأخیر افتاده اش ، هنوز قلبش برای پیشرفت و راهجویی می‌تپد ، می‌خواهد از روی تپه های خاکستر نقب دلنشینی بسوی سپیده دمان خوشبختی بزند ، روشنفکر کشور ما که در طول قرن ، تبعیدی و جدا از توده بوده است ، حالا نیز مانند ناصر خسرو و مولوی تبعیدی وار در دایره شعر و شعور مجرد نفس میکشد . در حادثه ها دخالت چاره ساز نمی‌کند . روشنفکر ما زخمی و هردم شهید است ، از حنجره اش بغض میریزد و از دستهای زخم ، از گوشه‌های صدای جانباختگان فوران میزند و از چشمهایش خاطرات بالاحصار و قلعه کرنیل و پلچرخ ، روشنفکر ما حامل تعویق های متناوبِ خاطره و میراث و ماموریت و معانی ست . ، حامل کارهای انجام نشده و گامهای معلق است .

جنبیدن واقعی تر روشنفکران دوباره شکنی آغاز می‌گردد . دوباره شکنی نمی‌تواند از موضع عاطفه یا مجبوریت یا درد دندان خصوصی برخیزد (جنبیدن ذاتاً بر مبنای منافع و خواسته‌های طبقاتی و خواسته‌های ملی است) ، شکستادن و پاشاندن بقول دریدا باید از بازخوانی و انقسام متن و شکستادن نوشتار آغاز گردد . روشنفکر از درون یک متن یعنی از یک فکر شروع می‌شود ، بازگشتِ هرمنوتیک و ساختارشکنانه به این فکر است که ما را به بازیابی خود در درون یک آگاهی تازه قادر می‌سازد . آگاهی تازه یک فرگرد (پروسه) متداوم است ذهن انسان همیشه میل به دریافت چیز های تازه دارد ، این بدان معنا نیست که بر متن های فلاسفه و دانشمندان و هنرمندان گذشته چلیپا بزنیم ، نه ، هدف این است که متن ها را با نگاه انتقادی بازخوانی و دوباره اندیشی کنیم ، آنچه را که دیروز حقیقتِ مُسجل میدانستیم و از نا درستی به دریای خون و بربادی منتهی گردید ، امروز با نقدِ شکوهمند کارکرد خود (فونکسیون و تجربه) و اندیشه و اندیشیدن خود ، به حقایق دگر تن بدهیم .

روشنفکر ، در هر دو حوزه کار به بازخوانی صمیمانه و دلیرانه ضرورت دارد :

- حوزه ساختار بینش

- حوزه ساختار روش

بینش را می‌توان شالوده ریزی ، تطبیقی و ساخت شکنی کرد ، از شیرۀ آن با مخلوطی از تجربه ، آموزه های دیروز و امروز و واقعیت ملموس ، بینش صیقل شده ساخت . تا روشنفکر به نوشتن تحقیقی و اکادمیک نیاید روشنفکر روشنفکر نمی‌شود . روشنفکر با گفتمانهای چند لایه درگیر گردد ، روشنفکر از لاک بیرون شود و به اشیا و

جریانات آنگونه که هستند نه آنگونه که او تصور میکند ، از چندین بُعد بنگرد ، با تکصدایی و تک بُعد گرایی وداع بگوید ، با دستگاه های مفاهیم سرسری و غیر علمی و شفاهی برخورد نکند بل مسئولانه و ترمولوژیک و نگارشی به اقدام بپردازد .
روشنفکر ارگانیک نوع مارکسی به دلیل جدا بودن از طبقه و طبقات ، کمبود آگاهی سیستماتیک و نارسایی در ادغام آموزه های بینشی و تجربه های جاری ، در کار و نقش روشنفکری خود ناکام مانده است ، از این روست که روشنفکر ارگانیک عملاً از یک جانب به روشنفکر دکماتیک و آرمانگرا و از جانب دیگر به روشنفکر اداری و قدرخواه استحاله کرده است .

روشنفکر تیوکرات و دموکرات و ناسیونال دموکرات و سوسیال دموکرات ... نوع لیبرالی ، به علت فقدان وحشتناک اندیشه های مدرن ، عدم درک و توجه تاریخی به ساختار ذوجوانب سرمایه ملی (بورژوازی ملی) ، غرق شدن در گرداب ناسیونالیسم عشیره یی و محلی ، اسلامیزه کردن جامعه مدنی و دولت ، ابهام تأویلی در مقولات آزادی ، دموکراسی و عدالت اجتماعی ، ... این طیف را از جایگاه نقش روشنفکر ، به دهنه زورگویی های آتشفشانی پرتاب کرد . تمامی ملت های پیشرفته و پسرفته توانسته اند به مدد دلسوزی روشنفکران مشکلات خود را حل نمایند ، ما چرا نتوانیم به انتهای بن بست ها برسیم ؟

چشمها را باید در چشمه های صداقت و تجربه و ایثار شست
کلکها را باید در رودخانه نوشتار جاری کرد
قلبها را باید در اقیانوس صدا صیقل زد
ایده ها را باید در زیر باران بُرد

روش آن چیزی ست که روشنفکر افغانستان در پیشاپیش هر چیزی باید آنرا دگرگون بسازد، ما پیش از دگرگونی بینش به دگرگونی روش نیازمندیم ، روش ما شرطی و اسپ گادی و ارست و بینش ما شرطی تر و اسپ گادی وارتر . روش روشنفکر حزبی و غیر حزبی چنین ادامه یافته است .

ما روشنفکر شرطی هستیم ، یک ستمی در هر زمان و هر مکانی صرف نظر از تناقضات مدعش فکری ستمی باقی میماند ، یک شعله یی در هر موقعیتی شعله یی است و شعله یی وار فریاد میکشد ، یک خلقی از ماضی خونین بعیده تا زمان مستقبل خلقی سان زندگی میکند ، پرچمی با هزار استحاله فکری و عقبگردهای عشیره یی هنوز پرچمی وش است ، افغان ملتی با تمام تنوع درگرایشات و تنوع تکنوکراتیک در ادغامها تا فردا ها نیز افغان ملتی است ، اخوانی ارتدکسی ولو بروی تیغ و شمشیر و تباهی راه

برود باز هم با فراموش کردن راکت پرانی ها و خاکسترنشین کردن ها، اخوانی است و به همین ترتیب یک لیبرال محض یا یک دموکرات انتزاعی و حزبییت یافته (مساواتی ، صدای عوامی ، مستضعفی ، غورزنگی ...) بی آنکه به نفس اندیشه غوطه بزند در باستیل خویش لیبرال یا دموکرات باقی میماند.

چرا روشنفکر افغان در حوزه ذهن و قلمرو عمل ، شرطی عمل میکند ؟ چرا عمل روشنفکر بیرونیت یافتگی ذهنیت در خود فرو رفته است ؟ این پرسش هایی ست که از اعشاش در بینش تا سرگیجگی در روش را بر میتاباند. حزبییت در افغانستان جریان قانونمند ، طبیعی و آگاه نبوده و نیست ، تا هنوز نیز حزبییت و سازمانیافتگی (عضو یک گروه سیاسی شدن) از اندیشه و اندیشیدن آغاز نمی گردد .

حزبییت در مسیرت روشنفکرانگی از تصادف آغاز میگردد و با زنجیر و لاک و سیمهای خاردار تداوم میابد ، حزبییت بر مبنای علایق خانوادگی ، رفاقت های کاری و تحصیلی ، خوشبینی های سمتی ، گرایشات مذهبی ، جنون انتیک و عشیره پی ، ... پای میگیرد و با مومیایی شدن و در تابوت های عاریتی خفتن ، قهقرایی می شود . حزبییت در لایه های مختلفه روشنفکری ، با دغدغه هویت درمیآمیزد .

هویت سیاسی و گویا ایدیولوژیک به لاک سنگی و قلعه آهنین تبدیل میگردد ، چون شرایط اجتماعی - اقتصادی (فرهنگی) افغانستان اجازه نمیدهد که انسانش به فردیت برسد و جای فردیت مدرن را هویت های جمعی پُر میکند . فردیت که محصول شرایط و حلول در نوعی از آگاهی است، در روشنفکر افغان به شکل نارسیستیک (به خود شیفتگی) به ظهور میرسد . روشنفکر از تاروپود سیاست های گروهی برای خود هویت میسازد مانند هویت های مذهبی ، قومی ، زبانی ...

ستمی بودن ، شعله پی بودن ، اخوانی بودن ، افغان ملتی بودن ، پرچمی بودن ، خلقی بودن ، مساواتی بودن ، مستضعفی بودن ... به هویت تبدیل می شود و روشنفکر حزبی خود را در قالب جمعی بازتاب می بخشد . این نوع روشنفکر از تکه پاره های گذشته برای قامت خویش لباس میدوزد .

روشنفکر برای ادامه بقای سیاسی ، در هویت بسته و نیمه بسته زندانی میماند ، دیالک تیک اندیشه و اندیشیدن جا را به نفع متافزیک قالب گشته و از خودبیگانه خالی میسازد ، هویت فوسیلی و کاذب شده به جای هویت سیال و تکاملی می نشیند . این نوع هویت زدگی فاقد خودآگاهی و گذار به آگاهی نظام مند و فردیت متعالی است . روشنفکر به این دلیل در حوزه تفکر و سیاست عملی ، شرطی میماند که متکی به سابقه ذهنی و سابقه هویتی عمل میکند.

شرطی شدگی یعنی دور شدن از عقل انتقادی ، به مجردی که روشنفکران گانیک واژه - طبقه - را می شنود ، دفعتاً در دنیای از قبل ته نشین شده اش ، واژه ها و عباره های شیرین انقلاب ، مبارزه طبقاتی ، دیکتاتوری پرولتاریا ، فیودلیسم ، امپریالیسم ، جبهه خلق ، ارتجاع ، تضاد عمده و غیر عمده ، انتاگونیسم ... مستانه بیدار میگردند و به همین گونه در ذهن نوع دیگر به مجرد شنیدن لفظی مانند - جهاد - شبکه دلنشینی از معانی و الفاظی مانند شکست کفار و پیروزی اسلام ، برادر ، منافق ، کمونیزم ، ماده پرستی ، دیانت ، استکبار ، انشاءالله ، ... ترکیب میگردد (در بحث شرطی بودن روشنفکر افغان معرفت شناسی کانتی مدنظر نمی باشد = آگاهی قبلی و بعدی) درین گفتمان با معرفت شناسی عقیده وی روشنفکر سروکار نداریم بل با شرطی شدگی روشنفکر مواجه هستیم ... و معضله شرطی بودن در روشنفکر نوع قومی به نحو طوفانی تر آن به ظهور میرسد ، روشنفکر تبار گرا به مجرد شنیدن مقوله - ملیت - ناگهان در آتشفشان کلمات می غلتد ، از یک واژه به واژه دیگر ، از یک پله به پله دیگر از تصور - ملیت - به جا های دیگر میرسد به : حقوق ، کلان ، کوچک ، مظلوم ، قهرمان ، ستمگر ، زحمتکش ، وطندار ، سمت ، عبدالرحمن خان ، نسل کشی ، احمدشاه بابا ، پتان ، سرنوشت ، وحدت ملی ،

بهتر است که روشنفکر زخمی ، عصبی و به تعویق افتاده افغان را به دو دسته تقسیم کنیم :

1- روشنفکر شرطی

2- روشنفکر موزاییک

روشنفکر شرطی به کسی اطلاق میگردد که بجای توجه به تولید و توزیع اندیشه به تولید جنجال و توزیع حماقت بپردازد ، روشنفکر شرطی کسی است که برای زمان حال و آینده زندگی نمی کند بل در گذشته ها نفس میکشد ، روشنفکر شرطی موجود ارجمندیست که با هویت جمعی خود همه چیز است و بدون آن هیچ چیز . روشنفکر شرطی حقیقت را فدای مصلحت حزبی میکند و از نقادی به سود شخصیتی خویش استفاده میبرد ، این گونه روشنفکر با وجود اینکه در هاله هویت قدم میزند اما به علت تقابل بین موقعیت جمعی و خودخواهی های فردی ، از منافع هویتی به نفع خود بودگی میگردد.

خصیصه های اصلی روشنفکر شرطی :

- منم گویی

- هیچ پنداری دیگران

- لاک محوری
- حبسیات زیر سقفی و انتقاد از دیگران
- حزبیت و گروهگری سرطانی
- خشونت و عصبیت و گلاویزی
- دشنام گرایی و توطیه
- شخصیت زدایی و شخصیت نمایی
- گذشته گرایی و شجره کشی
- سکتاریسم و لوکالیسم
- جنگ زرگری
- لاف و پتاق زنی
- مؤلف محوری

روشنفکر موزاییک به کسی اطلاق میگردد که عقاب وار از مرغانچه و لاک و سیمهای خاردار پرواز کرده باشد ، روشنفکر موزاییک کسی است که از اندیشه و دستگاه های مفاهیم بُت نسازد ، روشنفکر موزاییک با پذیرش دیالک تیکِ تکامل و روشنگری به تولید و بازخوانی اندیشه میپردازد ، روشنفکر موزاییک سمفونی گر است و با توله زن اکلکتیک تفاوت دارد ، در روش اکلکتیک ، فرایند ادغام و ترکیب ، میکانیکی و غیر علمی است و از نفس و دینامیزم اندیشه نمیروید بل از سرگیجگی و ناچاری روشنفکرانه سر میزند و اما موزاییک شدن به معنای دوباره شکنی خود است ، ساختارشکنی بینش و روش است ، خوانش و تأویل تازه و فلسفی تراز کار ها ، تجارب و نظام های فکری است . روشنفکر موزاییک هویت شکن است . همانگونه که هنر موزاییک ، متحد کردن و هم سطح ساختن سنگها و رنگهاست ، موزاییک رنگین کردن طیف هاست ، تکثیر دلنشین زیبایی هاست ، موزاییک درآمیزی اشیاء و خیالات است .

روشنفکر موزاییک از خوش ترکیبی و زیبایی آغاز میگردد ، روشنفکر موزاییک انسان فلسفی و از خود بیرون شده و لاک شکن است و با ادغام علمی آموزه ها در جاده های قرن بیست و یکم راه میرود . فلسفه هگل نقد آموزه های کانت و روسو و مونتسکو و شلینگ است و هگل نمی تواند خود را به انتقاد مابعد از خود نسپارد ،... اندیشه ها می آیند ، ادغام و نقد می شوند و به مابعد خود انتقال می یابند . ما مکالمه ایم ، ما تکرار اندیشه های مکرریم ، ما در متن و نوشتار دیگران مستقریم ، هرچیزی که میگوییم به نحوی از انحاء ایده دیگران را در خود تکرار کرده ایم .

روشنفکر افغان می تواند با خود کنار بیاید مشروط به اینکه در پیشا پیش همه چیز روش و اسلوب خود را تغییر بدهد ، تا روش ما دگرگون نگردد ، بینش ما هرگز صیقل نخواهد خورد ، ما نسل خاکستر نشینی هستیم که در عصر دیجیتال شتر سواری میکنیم ، چشمان ساکت مردم از ما می طلبد که عقل را در ترازوی خودخواهی و بیگانگی و هیرویین تول نکنیم ، ما به خوشبختی نمیرسیم مگر که از بستر جنگ های زرگری نقبی بسوی تولید صمیمیت و اندیشه نزنیم .

ولتر در نامه ای به روسو مینویسد :

با اینکه اندیشه های تو نقطه مقابل اندیشه های من است ، حاضرم بمیرم تا تو حرفت را بزنی ... ببینید که بینش عصر روشنگری با تطبیق چه روشی بوجود آمده است . ولتر اولین شاعر و فیلسوفی ست که خرمن روشنگری را کبریت زده است ، برآستی که از چنین نبوغی چنین برده باری و مدارا برمیخیزد . ما نمی توانیم به روشن فکر تبدیل گردیم مگر که اندیشه های دیگران را ولتروار به نقد و استقبال بنشینیم .



هرکه پا کج میگذارد خون دل ما میخوریم

شیشه ناموس عالم در بغل داریم ما 20

... ؟

پایان سخن :

طلا ؟ طلای گرانبهای پرتلاؤ ؟ نه ، ای خدایان
من مرید بیکاره نیستم ، اندک مایه ای از این طلا
سیاه را سپید می کند، زشت را زیبا ، نا حق را حق می کند
فرومایه را شریف ، سالخورده را نوجوان و بزدل را دلاور
شگفتا که این طلا، خدمتگزاران و کاهنان شما را از کنارتان دور می کند و بالش
دلاوران را از زیر سر شان به کناری می افکند
این پرده زرد
ادیانی به هم می ریسد و پنبه می کند ،
لعنت شدگان را آمرزش می بخشد
جذامیان کریه را به تخت پرستش بر می نشاند

دزدان را مورد اعتماد قرار می دهد
و به سان برگزیدگان مسند نشین
قرین حرمت و عنوان و تحسین شان می کند
این همان است که بیوه زن فرتوت را دیگر بار به خانه بخت می فرستد
و زنی را که بستر بیماری و جراحات
به چرک اندر نشسته اش تهوع انگیز است
همچو روز های بهاری دلپذیر و خوشبو می کند
بیا ای خاک لعنت زده
تو ای روسپی پست بشریت
که در یکپارچگی ملت ها خلل می افکنی
تو ای دلدادۀ شاداب
برای برآورده کردن مقاصد خویش
به هر زبانی سخن میگویی ای که در هر دلی جای داری
به هوش باش که بردگانت سر به طغیان برمی دارند
با هنر خویش ، آنان را به جان هم انداز
تا ددمنشان ، امپراطوری جهان را از آن خود کنند 21

* * *

نقل قول های صریح :

- 1 (گنورگ فریدریش هگل / پدیدارشناسی
- 2 (محمود طرزی / ادب در فن
- 3 (آنتونیو گرامشی / دفترهای زندان
- 4 (میشل فوکو / اراده به دانستن
- 5 (ادوارد سعید / نقش روشنفکر
- 6 (میر غلام محمد غبار / افغانستان در مسیر تاریخ

- (7) مولوی جلال الدین محمد بلخی / دفتر دوم
- (8) مولوی / دفتر دوم
- (9) مولوی / دفتر اول
- (10) مارتین هایڈگر / سر آغاز کار هنری
- (11) اسپینوزا باروخ / تاریخ تمدن ویل دورانت
- (12) هگل / مقدمه بر فلسفه تاریخ هگل – ژان هیپولیت
- (13) داکتر رسول رحیم / کنفرانس شورای دموکراسی
- (14) زیگموند باومن / اشارت های پست مدرنیته
- (15) م. فرهود / شعر
- (16) مولوی / دفتر چهارم
- (17) کارل مارکس / دست نوشته های اقتصادی و فلسفی
- (18) یورگن هابرماس / جهانی شدن و آینده دموکراسی
- (19) ویل دورانت / لذات فلسفه
- (20) عبدالقادر بیدل
- (21) ویلیام شکسپیر / برگردان از احمد شاملو

اکتوبر 2008

هاگ – هالند

محمدشاه فرهود